خاطره هایی

از مولانا عبدالعزیز /

تهیه و تنظیم:

عبدالباسط بزرگزاده



سنی بوک ـ کتابخانه مجازی اهل سنت
www.SunniBook.net

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

مقدمه

خوانندگان گرامی! زندگانی با برکت حضرت مولانـا عبـدالعزیز / مملـو از خـاطرات خوش و دلنشین می‌باشد. هرکدام از دوستان و معاصران مولانا خاطراتی زیبـا و آموزنـده از این معلم دلسوز به یاد دارند.

در این کتابچه 100 خاطره از مراحل مختلف زندگانی مولانا تقدیم شما می‌گردد. این انتخاب به خاطر این صورت گرفته تا همهٔ دوستان و یاران مولانا به فکر نوشتن خاطرات خودشان با مولانا بیفتند و با جمع‌آوری و پخش این خاطرات آموزنده، گـامی در جهـت شناخت بهتر این عالم ربانی برداشته شود.

توصیه می‌شود خاطرات مولانا برای نسل جدید و نوجوانان جامعه تعریف و تـدریس شوند، تا یاد و خاطرهٔ این رهبر و مصلح گرانقدر در ذهن و اندیشه این آینده‌سازان نقش بندد و از زندگی چنین رادمردانی الگو گیرند و راه و مسیر زندگی‌شـان را بهتـر انتخـاب نمایند.

التماس دعا
عبدالباسط بزرگزاده

مولانا در یک نگاه

- مولانا عبدالعزیز ملازاده فرزند مولانا عبدالله، رئیس قوۀ قضاییه بلوچستان.
- متولد 1295 در روستای دپکور، شهرستان سرباز، استان سیستان و بلوچستان.
- محل تحصیل مولانا، مدرسۀ مظهر العلوم کراچی، دارالعلوم دیوبند، مدرسۀ امینۀ دهلی.
- اساتید مولانا، مولانا محمد صادق، مولانا حسین احمد مدنی، مولانا مفتی کفایت‌الله.
- تدریس در مدرسۀ صولتیۀ مکۀ مکرمه در سال 1328 هـ ش.
- حضور در رادیو بلوچی و اجرای برنامه‌های مذهبی سال 1338.
- استخدام در آموزش و پرورش در سال 1339.
- مؤسس مسجد مکی و دارالعلوم اهل سنت زاهدان و مساجد متعدد دیگر.
- جلوگیری از اعزام عشایر بلوچ به استان فارس و درگیرشدن با عشایر قشقایی سال 1342 هـ . ش.
- رهبری حزب اتحاد المسلمین سال 1357 و فعالیت‌های متعدد در چارچوب حزب.
- حمایت از انقلاب اسلامی ایران و حفظ امنیت منطقه سیستان و بلوچستان.
- نمایندۀ مردم استان در مجلس خبرگان قانون اساسی سال 1358 شمسی.
- از مؤسسین شورای شمس در سال 1360 هـ . ش.
- سفرهای مختلف به هندوستان، سوریه، عربستان، پاکستان، افغانستان، انگلستان، آمریکا و...
- دارای برترین ویژگی‌های اخلاقی و شخصیتی و داشتن صفات جامع رهبری تاریخ وفات 21 مرداد ماه 1366 شمسی در مشهد.

ملاقات با مولانا الیاس/ مؤسس جماعت تبلیغ

1- سال 1322 هـ . ش زمانی که مولانـا عبـدالعزیز در مدرسـه امینیـه شـهر دهلـی مشغول تحصیل بودند، روزی مولانا الیاس مؤسس جماعت تبلیغی به این مدرسه تشریف می‌آورند، استاد مولانا که کتاب الهدایة فی الفقه را تـدریس مـی‌کردنـد؛ از مولانـا الیـاس درخواست می‌نمایند که درس آن روز را به عهده بگیرند و ایشان نیـز مـی‌پـذیرد. مولانـا الیاس قبل از شروع درس از طلاب می‌خواهند خود را معرفی نمایند. وقتی که نوبـت بـه مولانا عبدالعزیز می‌رسد، ایشان خود را معرفی نموده عرض می‌کنند، اهل بلوچستان ایران هستند. مولانا الیاس می‌فرمایند: روزی خواهد آمد که جماعـت‌هـای تبلیـغ، ریگزارهـای بلوچستان را به مقصد عربستان بپیمایند و من از شما می‌خواهم وقتی جماعت‌ها به کشور شما آمدند با آن‌ها همکاری کنید!

مولانا عبدالعزیز هرچند فرارسیدن چنین روزی را بعید می‌دانستند اما قول مسـاعدت دادند، سال‌ها بعد از این واقعه در سال 1331 هــ ش اولـین گـروه جماعـت تبلیـغ بـه بلوچستان آمدند و مورد استقبال مولانا قرار گرفتند.

اجرای حکم شرعی

2- حدود سال‌های 1327 هـ ش، مردم منطقـه چـانف و لاشـار بخـش‌هـا و توابـع ایرانشهر از مولانا درخواست کردند برای حل اختلافات و پاسخ‌گویی به سؤالات مردم به آن منطقه تشریف بیاورند، مولانا هم با اجازه و دعای خیر پـدر عـازم آنجـا شـدند و در محلی به نام «مُشکنُت» که همه مردم منطقه جمع شده بودند، حضور یافتند. اسـلام خـان مبارکی معتمد و سرشناس محل هم چندین کیلومتر جلوتر به استقبال مولانـا آمـده بـود، مولانا سه روز به طور فشرده به بیش از صد مورد اختلاف و مشـکل رسـیدگی نمودنـد، یک مورد مسأله زنایی پیش آمده بود که تقاضای صدور حکم شرعی را داشتند، مولانا از

آنان خواست این موضوع را خودشان به صورت مسالمت‌آمیز حل کنند، اما برخی مصرانه حکم شرعی را خواستار بودند. لذا مولانا برای زانی مجرد 100 ضربه شلاق را اعلام کردند و قصد اجرای حکم را نمودند. نزدیکان زانی که از این موضوع ناراحت شدند، تهدید کردند اگر حکم اجرا شود به تلافی افراد همراه مولانا را می‌زنند. مولانا عرض کردند: من به شما گفتم: بین خودتان مسأله را حل کنید اما قبول نکردید، الآن باید حکم اجرا شود. خود مولانا اولین شلاق‌ها را زدند و بقیه را به افراد بی‌طرف واگذار کردند. اسلام خان تهدید کرد اگر کسی برعلیه همراهان مولانا کوچکترین اقدامی کند، خانه‌اش را آتش می‌زند، و به این صورت خاطره‌ای به یادماندنی از میزان شجاعت و شهامت مولانا در اجرای احکام شرعی به ثبت رسید.

علاقه به تحصیل

3- در اولین سفر مولانا به حرمین در سال 1328 ه. ش. پس از اتمام مراسم حج تصمیم گرفتند: در یکی از مدارس آنجا درس بخواند. به یکی از مدارس آنجا به نام «صولتیه» رفته و درخواست اقامت جهت تحصیل نمودند، مدیر مدرسه شیخ سلیم چندین کتاب در موضوعات نحو، فقه، حدیث، اصول فقه و غیره آوردند تا بدانند سطح علمی ایشان تا چه پایه‌ای می‌باشد و در کدام مرحله از برنامه درسی استعداد دارد، با کمال تعجب و ناباوری دیدند، ایشان بر همهٔ کتاب‌ها مسلط هستند، لذا به ایشان عرض کردند، علم و توان شما بالاتر از درس و تحصیلات اینجا هست و شما به جای درس‌خواندن بهتر هست، جایی تدریس کنید و از شما درخواست می‌شود که در همین مدرسه مانده و تدریس نمایید.

مولانا پس از استخاره و تأمل در این درخواست بالاخره موافقت می‌نمایند و نزدیک دو سال در آن مدرسه تدریس می‌کنند تا اینکه بنا به امر مولانا عبدالله / پدر گرامی‌شان به ایران برمی‌گردند.

تأثیرپذیری

4- در ابتدای مسافرت‌های مولانا به حرمین در مکه مکرمه یا مدینه منوره، وقتی در حرم حضور می‌یافتند، مردم بلوچ و زائرین دور و برایشان جمع شده تا با ایشان دیدار نموده و سؤالات شرعی خود را از ایشان بپرسند، باری در مسجد الحرام که برخی زائران دور و اطراف مولانا نشسته بودند از حسن اتفاق مردی از آنجا عبور کرد و گفت: در جلوی بیت الله، بزرگ‌نمایی می‌کنی؟! مولانا از این گفتهٔ او فوراً متأثر شدند و اشک‌شان جاری گردید، بعد از آن از چنین جلساتی در داخل حرمین پرهیز کرده و به تنهایی برای عبادت و نیایش در گوشه‌های خلوت حرم می‌رفتند و از تجمع خودداری می‌کردند.

اطاعت امر پدر

5- وقتی در سال 1330 هـ ش مولانا بنا به درخواست پدرشان تدریس در مدرسهٔ صولتیهٔ مکهٔ مکرمه را ترک کرده از مسیر کویت به منطقه برمی‌گشتند، توقفی کوتاه در آن شهر داشتند، شیخ محمد علی ساجدی خطیب بلوچ مسجد جامع فحاحیل کویت و بسیاری از مردم بلوچ و عرب‌هایی که آوازه مولانا را شنیده بودند، از حضور مولانا خوشحال شدند و درخواست کردند برای مردم آنجا سخنرانی نمایند، مولانا پذیرفتند و به ایراد سخنرانی پرداختند. سخنان پرسوز و گداز و جذاب ایشان تأثیر بسیاری بر مردم گذاشت و همگان شیفتهٔ او شدند و تقاضا کردند در کویت اقامت نمایند، اما مولانا نپذیرفتند و فرمودند: اگر قرار برماندن در یک کشور خارجی بود، مکهٔ مکرمه را بر هرجای دیگر ترجیح می‌دادم، اما بنا به درخواست پدر بزرگوارم باید به وطن برگردم.

حضور در رادیو بدون قید و شرط

6- وقتی در سال 1338 از مولانا دعوت کردند که در رادیو بلوچی زاهدان جهت ایراد مسایل مذهبی به زبان بلوچی حضور یابند، از ایشان خواستند قبل از طرح مسایل در رادیو ابتدا سخنانشان را برای آنان بنویسند تا مورد تایید شورای نویسندگان قرار گیرد و

سپس به ایراد آن‌ها بپردازند، مولانا از این سخت‌گیری‌ها و قید و بندها ناراحت شده از پذیرش این مسئولیت انصراف می‌دهند، اما یکی از اعضای نویسندگان از ایشان می‌خواهد که شما برنامه‌تان را ضبط کنید و کاری به نوشتن تایید و پخش نداشته باشید، مسئولیت آن‌ها برعهده من است. آنگاه مولانا این مسئولیت را پذیرفتند و تا دو دهه سخنان مولانا از رادیو بلوچی زاهدان پخش می‌شد و بسیاری از مردم آن زمان بهترین استفاده را از بیانات شیوا و شیرین ایشان از تنها منبع‌رسانه‌ای موجود می‌بردند.

مقام افتاء

7- مولانا جهت ارزیابی مدارک تحصیلی خویش به کردستان سفر نمودند، چون آیت‌الله مردوخ کردستانی مسؤل ارزیابی مدارک روحانیون اهل سنت بود، مردوخ به مولانا عرض کردند، من تا مرحله دیپلم می‌توانم ارزیابی کنم و باید برای مدارک شما خود وزارت فرهنگ در تهران تصمیم بگیرد، بدین خاطر آیت الله مردوخ مدارک مولانا را به تهران فرستادند که در سال 1335، مقام افتاء را برای مولانا تشخیص دادند.

تربیت نیروی انسانی

8- در سال‌های ابتدای حضور مولانا در زاهدان غیر از فعالیت‌های دینی مهم‌ترین چیزی که مولانا دنبال آن بودند، راهی برای تربیت نسل با سواد و متعهد بود، برای این منظور از مسؤولان دولتی درخواست تأسیس دبیرستانی با امتیازات ویژه برای جوانان این منطقه نمودند که با پیگیری مولانا بلاخره در سال 1339 شمسی مجوز دبیرستانی را به نام «معقول و منقول» أخذ نمودند. این دبیرستان ویژه اهل سنت بود و ماهیانه مبلغ 100 تومان هم به آن‌ها کمک هزینه پرداخت می‌شد، مولانا مسؤل و مدرس این دبیرستان بودند و انتخاب کتب درسی دینی و فقهی دانش‌آموزان به عهده ایشان بود. از این طریق کمک بزرگی در تربیت نیروهای انسانی انجام گرفت و بسیاری از فارغ التحصِلان این دبیرستان به دانشگاه راه یافتند و در مراکز اداری و علمی استخدام شدند.

احیای مساجد متروکه

9- در سال 1342 هـ ش مولانا اتاقی مخروبه و قدیمی را در شهر زاهدان می‌بینند که محرابی دارد، بعد از پرس و جو متوجه می‌شوند که سال‌ها قبل مسلمانانِ همراه انگلیسی‌ها در آن محل مسجدی بنا کرده بودند که بعد از رفتن‌شان کم کم خراب شده است. ایشان درخواست تجدید بنای مسجد را از شهرداری می‌کنند که موافقت می‌شود. در سال 1345 کار ساخت و ساز مسجد و چندین اتاق برای مکتب قرآن آغاز می‌شود و مولانا چندین نفر از علماء را بر تدریس و امور آن تعیین کردند.

این مسجد ومدرسه که در خیابان غدیر زاهدان واقع است، به مسجد ومدرسه اشاعةالتوحید معروف شد وسالانه صدها نفر از طلاب در آن مشغول به فراگیری علوم دینی هستند.

آموزش احترام به عالمان دین

10- یکی از سرداران بلوچ مولانا را در حومۀ شهر زاهدان مهمان کرده بود، قبل از آوردن غذا پیش نماز محله آفتابه به دست گرفته و شروع به شستن دست مهمانان کرد. مولانا از سردار پرسید: اینطوری به پیش نمازهای خود احترام می‌گذارید؟ اگر این امام مسجد دست مردم را بشوید من غذای شما را نمی‌خورم. سردار دستپاچه شد و فوراً کسی دیگر را مأمور شستن دست مهمانان نمود، مولانا آن امام مسجد را کنار خود نشاندند و در مورد احترام کسانی که آیات قرآن را در سینه دارند جملاتی بیان نمودند و به این صورت احترام به علما و پیش‌نمازان را به مردم گوشزد می‌کردند و به تدریج به ارزش علم و علما پی بردند و می‌بینیم در زاهدان به علما و روحانیون بیش از هرجای دیگر احترام می‌گذارند.

پرواز بشر!

11- در اولین سالی که آپولوـ اولین موشک پرتاب شده به سوی کره ماه بر روی کرۀ ماه فرود آمد، بسیاری از مردم و علما این را نپذیرفتند و حتی برخی پذیرش چنین امری

را خروج از اسلام و ارتداد می‌دانستند، وقتی از مولانا در این خصوص سؤال شد، شعری از سعدی را خواندند:

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند   بنگر که تا چه حد است طیران آدمیت

و فرمودند: این آغاز پرواز بشر به سوی سیارات و کرات دیگر هست و همچنان ادامه خواهد داشت و تعارضی با اعتقادات دینی ندارد، بلکه پیشگویی‌های قرآن و احادیث هست که روز به روز دارند ظاهر می‌شوند، و این آیهٔ قرآن را تلاوت کردند: ﴿يَٰمَعۡشَرَ ٱلۡجِنِّ وَٱلۡإِنسِ إِنِ ٱسۡتَطَعۡتُمۡ أَن تَنفُذُواْ مِنۡ أَقۡطَارِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ فَٱنفُذُواْۚ لَا تَنفُذُونَ إِلَّا بِسُلۡطَٰنٖ ٣٣﴾. [الرحمن: 33]. @ای گروه جنّ و انس، اگر می‌توانید از مرزهای آسمانها و زمین (و از قبضه قدرت الهی وقضا وقدر او) بیرون شوید، بیرون شوید (ولی این خیال محالی است زیرا) هرگز خارج از ملک و سلطنت خدا نتوانید شد مگر با توان و نیرویی (که ندارید)!.

رعایت مقررات اسلامی

12- روزی خانم فرخ روی پارسا وزیر آموزش و پرورش آن زمان در بازدیدی که از زاهدان داشت به دبیرستانی که مولانا در آن تدریس می‌کردند آمد، همهٔ معلمان برای استقبال وی در صحن مدرسه جمع شدند. خانم پارسا با همهٔ معلمان دست داد. وقتی که به مولانا رسید دستش را دراز کرد، اما مولانا بدون هیچ واهمه‌ای از دست‌دادن خودداری کرده و فرمودند: از نظر شرعی دست‌دادن مرد و زن نامحرم جایز نیست، هرچند خانم پارسا از این امر ناراحت شد اما چیزی نگفت و حتی در کلاس درس مولانا هم حاضر شد و از وضعیت درس دانش‌آموزان پرس و جو نمود که از کتب سنگین درسی و حاضر جوابی دانش‌آموزان بسیار تعجب کرد.

برخورد قاطع

13- سال 1342 دولت وقت، قصد اعزام عشایر بلوچ جهت مقابله با عشایر قشقایی استان فارس را داشت. جوانان بلوچ را با دادن مقداری گندم و پول برای این کار تطمیع

کرد. مولانا عبدالعزیز پس از اطلاع از این موضوع در نماز عید همان سال به شدت از این اقدام انتقاد کرده فرمودند: دولتی که خود توانایی مقابله دارد نباید افراد عادی جامعه را وارد چنین معرکه‌هایی بکند و خطاب به مردم بلوچ فرمودند: نباید شما خود را با دیگر برادران ایرانی خود درگیر کنید، هرکسی در این درگیری کشته شود مرگ او اسلامی نخواهد بود و مورد رضای خدا نیست. این سخنان قاطع و صریح مولانا باعث خنثی‌شدن طرح اعزام جوانان بلوچ گردید.

احترام به مولانا

14- پس از جریان ممانعت از اعزام مردم بلوچ برای درگیرشدن با عشایر فارس ارتباط مولانا با اسدالله عَلَم که وزیر دربار بود قطع شد. از آن به بعد چندین بار مولانا به تهران رفته بودند و عَلَم از ایشان دعوت کرده بود به دیدنش بروند اما نپذیرفته بودند، اما در یکی از سفرهای مولانا به تهران وقتی عَلَم از حضور مولانا اطلاع می‌یابد با یکی از روحانیون سرشناس اهل سنت که در دانشکدهٔ الهیات تهران تدریس می‌کرد، تماس گرفته از او می‌خواهد حتماً مولوی عبدالعزیز را برای صرف شام همراه خود به دربار بیاورد. مولانا با اصرار این روحانی دعوت را می‌پذیرند، وقتی به آنجا می‌رسند، عَلَم فوراً جلو می‌آید و با تعجب همگان دستِ مولانا را می‌بوسد. اما آن روحانی برای بوسیدن دستِ عَلَم آن قدر سرش را خم می‌کند که عمامه از سرش می‌افتد، مولانا می‌فرمودند: عالمی که خودش را در مقابل حکام و مسؤولان دولتی سبک کند، این چنین رسوا می‌شود.

اجابت دعا

15- یکی از حجاج می‌گوید: سال 1346 در سفر حج با مولانا افتخار همراهی داشتم. تمام حرکات، عبادات، سخنرانی، دعا، طواف و همه اعمال مولانا برای ما آموزنده بود، ما هروقت مولانا را می‌دیدیم روحیه می‌گرفتیم و معنویت ما افزوده می‌شد. ازدحام

زیادی برای رمی جمرات بود و هرساله این شلوغی باعث کشته‌شدن تعداد زیادی از حاجی‌ها می‌شد، ما که نزدیک جمرات رسیده بودیم، دیدیم زیادی از حجاج آفریقایی و سیاه‌پوست که هیکل بلند و درشتی داشتند به طرف ما می‌آمدند، همه نگران شدند که الان زیر دست و پای آن‌ها له می‌شویم. مولانا در جلو ما بود، وقتی این صحنه را دیدند فوراً دست به دعا برداشتند. ناگهان دیدیم این افراد ناپدید شدند و گویا مسیر خود را عوض کردند که من این را از کرامت مولانا دانستم.

دیدار با ملک فیصل شاه عربستان

16- مولانا در سال 1346 هـ ش برای ادای عمره به عربستان سفر کرده بودند. برخی علمای مدینهٔ منوره که ایشان را می‌شناختند، ملک فیصل پادشاه عربستان را از حضور مولانا اطلاع دادند که پیشوای مذهبی مردم بلوچستان و یکی از چهره‌های برجسته اهل سنت ایران تشریف آورده‌اند. ملک فیصل تأکید می‌کند برنامه دیدار با ایشان فراهم شود، ملک فیصل در آن روزها که تابستان بود در قصر خود در طائف بسر می‌برد، مولانا اصولاً علاقه‌ای به دیدن پادشاه و مسؤلین حکومتی نداشتند اما بنابر اصرار علماء پذیرفتند، خودروی مجللی برای بردن مولانا از مدینه به طایف آماده شده بود، اما ایشان نپذیرفتند و فرمودند: من داخل این ماشین‌ها راحت نبوده و در زندان هستم، لذا به ترمینال رفته با ماشین ساده‌ای به طایف سفر کردند و طبق قرار قبلی به هتل الأمین تشریف بردند.

مسؤلان چون فکر می‌کردند مولانا با جمعیت زیادی می‌آیند، دو طبقهٔ هتل را برای ایشان رزرو کرده بودند اما در کمال تعجب دیدند مولانا به تنهایی تشریف آورده‌اند، صبح روز بعد ماشینی آمد و مولانا را به قصر بردند. وقتی مولانا وارد سالن اجتماعات شدند، پادشاه برخلاف عادت همیشگی خود از جایش بلند شد و برای استقبال به سوی درب ورودی سالن رفته و با مولانا مصافحه کرد و دست ایشان را گرفت و همراه خود به سوی جایگاهش برد.

مولانا دست خود را کشیده در کنار او حرکت کردند، حاضرین جلسه که بیشترشان از وزرا و سفراء کشورهای مختلف بودند، وقتی دیدند چنین مهمان ویژه‌ای که مورد توجه پادشاه است تشریف آورده، صندلی‌های پیرامون صندلی پادشاه را خالی کردند تا ایشان در کنار او بنشینند. چند دقیقه بعد سفیر وقت ایران در عربستان نیز وارد مجلس شد، مولانا مدت نیم ساعت در آن مجلس حضور داشتند و چون از چنین جمع رسمی‌ای که تجملات و تکلفات و زرق و برق آن را در برگرفته بود خوششان نیامد، از پادشاه اجازه خواستند و مرخص شدند. این امر پادشاه و اطرافیان او را به شگفتی وا داشت، چون معمولاً مهمانان چندین روز در آنجا می‌ماندند و مورد توجه و پذیرایی پادشاه قرار گرفته هدایایی دریافت می‌کردند، ولی مولانا نیم ساعت راهم نتوانستند تحمل کنند، مولانا از اینکه لحظه‌های عمرشان را که می‌بایست در حرمین سپری می‌شد این چنین از دست داده بودند، استغفار کرده به سوی مسجد الحرام شتافتند.

شاگردان ناموفق!

17- مولانا در سال 1347 هـ ش به عراق سفر نمودند و از شهرهای مختلف و اماکن مذهبی اهل سنت و اهل تشیع‌دیدن نمودند، با علما و مراجع اهل تشیع همنشینی و گفتگو کردند، دیداری هم با آیت الله خمینی که در نجف در تبعید به سر می‌بردند، داشتند.

یکی از روحانیون اهل تشیع مسئولیت معرفی مراجع و حوزه‌های علمیه آنجا را به عهده داشت، او برای مولانا تعریف می‌کرد که این حوزه متعلق به آیت الله خوئی هست و اکثر طلاب آن رتبه‌های ممتاز و بالا دارند، فلان مدرسه متعلق به فلان هست و هشتاد در صد طلاب آن موفقند و هکذا. در پایان مولانا فرمودند: جای بسی تعجب است که طلاب این آیات و مراجع عظام بیشترشان موفق و خوب درآمدند اما شاگردان و طلاب محمد رسول الله ρ خوب درنیامدند؟!! چطور ممکن است استاد کاملی مثل او شاگردانش خوب درنیایند؟!!

شرط دوستانه

18- مولانا عبدالعزیز و آیت الله کفعمی دو الگوی وحدت و همدلی در استان سیستان و بلوچستان بودند، روزی آیت الله کفعمی و جمعی از یارانش به منزل مولانا آمدند، مجلس بسیار معنوی و عالمانه‌ای بود و سخن‌های خودمانی و صمیمانه‌ای رد و بدل گشت، یکی از حاضران گفت: شما که این قدر صمیمی هستید چرا کار را یکسره نکرده و ما را از سرگردانی نجات نمی‌دهید؟ آیت الله کفعمی با درک منظور او بی‌درنگ در پاسخ گفت: مولوی شما پیش‌قدم نمی‌شوند. مولانا هم با خوشرویی اظهار داشتند: اولین گام را همین امشب برمی‌داریم و آن اینکه این روزها خداوند به من پسری عنایت فرموده و شما هم در نام‌گذاری او حضور یافته‌اید و انتخاب اسم را به عهدهٔ شما می‌گذارم. اسم هریک از ائمه اهل بیت را که دوست دارید برایش انتخاب کنید، به شرطی که اگر خداوند به شما هم پسر یا دختری عنایت فرمود نامگذاری او به ما محول شود.

از این پیشنهاد مولانا، آیت الله کفعمی و همهٔ حاضران مجلس به خنده افتادند، طوری که به قول معروف داشتند از خنده روده بُر می‌شدند، آیت الله در حال خنده گفتند: «دوست عزیز! قصد دارید نان ما را آجر کنید» سرانجام با خندهٔ حضار و با سرور و شادمانی نام «علی اکبر» برای فرزند مولانا انتخاب شد.

قرعه‌کشی برای تاسیس دارالعلوم

19- سال 1349 هـ ش مولانا در نظر داشتند مسجد و مدرسهٔ بزرگی در شهر زاهدان تأسیس نمایند، ایشان معتمدین زاهدان را جمع نمودند و موضوع را با آن‌ها در میان گذاشتند، همه با خوشحالی موافقت کردند. در مورد اینکه این مرکز بزرگ دینی در کدام نقطهٔ شهر باشد مشورت شد که رأی مردم بردو مکان معطوف بود، یکی در کنار عیدگاه سابق شهر در منطقهٔ شیرآباد که به بازار نزدیک‌تر بود و دیگری در خیابان خیام که آن زمان نسبت به جاهای دیگر در حاشیه شهر و بیابان بود.

مولانا که همواره با مـردم مشـورت داشـتند و رأی و نظـر خـود را بـرآن‌هـا تحمیـل نمی‌کردند، در مورد پیشنهادهای مطرح شده فرمودند: هردو نظریه و محل مناسب هستند و قرعه‌کشی می‌کنیم تا هرکدام از قرعه بیرون آمـد، همانجـا کـار را شـروع کنـیم، همـه موافقت کردند، لذا آیاتی از قرآن مجید را تلاوت نمودند و سپس دعا نمودند تـا هرکجـا بهتر و خیر هست خداوند متعال همان را فیصله نماید، پس از آن قرعه کشـیدند و قرعـه برای زمین خیام درآمد و با همت مولانا و همکاری مردم دارالعلوم اهل سـنت زاهـدان و مسجد مکی تأسیس شدند و الحمدالله این یادگارها و صدقه‌های جاری حضـرت مولانـا همچنان روز به روز در حال رشد و ترقی هستند و از آنجا که اساس و بنیان آن بر تقوا و خداترسی بوده همواره منبع خیر و برکت در منطقه و در کل ایران بوده و هستند.

احساساتی نشوید

20- قبل از انقلاب یکی از روحانیون اهل تشیع که برای تبلیغ به زاهدان آمـده بـود، مطلبی را در مورد حضرت عایشه ل همسر محبوب رسول خدا ρ گفتـه بـود کـه باعـث اعتراض شدید اهل سنت شده بود، جمـع زیـادی از مـردم بـه خیابـان‌هـا رفتـه و شـعار می‌دادند و خواستار برخورد با آن روحانی شدند، طـوری بـود کـه نیـروی انتظـامی هـم نتوانست مردم را متفرق نماید.

حاجی آقای کفعمی با جناب مولانا تماس گرفتنـد و عملکـرد روحـانی بـی‌تجربـه و جوان را محکوم نمودند و از ایشان خواستند مردم را توجیـه نماینـد، جنـاب مولانـا کـه همواره خواهان آرامش و امنیت شهر و استان بودند، به محل تجمع مردم رفته و به آن‌هـا عرض نمودند: روحانیت اهل تشیع به این کار ناراضی بودند و عمل او را محکوم کردند. از شما می‌خواهم که احساساتی برخورد نکنید و به سرکار و زندگی خود برگردید، مردم به توصیه مولانا گوش داده و پراکنده شدند و خیابان را خلوت نمودند.

رئیس کلانتری که نگران وضعیت موجود بود و نتوانسته بود شلوغی را مهار کند، از این تأثیر کلام مولانا تعجب کرده و گفت: ای خدا، هیچ رمه‌ای را بی‌چوپان نکن، مردم بلوچ را بی‌مولوی عبدالعزیز نکن.

مذهب و حکومت

21- در دوران رژیم سابق، آخرین روزهای ماه رمضان بود که مردم در هنگام غروب آفتاب برای رؤیت هلال شوال تلاش می‌کردند، شاهدی برای رؤیت هلال پیدا نشد، همان شب دولت اعلام کرد، فردا روز عید هست. مولانا برای مردم خودشان اعلام عید نکردند.

سازمان اطلاعات و امنیت استان که از اقدام مولانا ناراحت بود و این عمل را اطاعت‌نکردن از فرمان شاهنشاهی می‌دانست، با مولانا تماس گرفته و پرسیدند: چرا فردا را عید اعلام نکردید؟ مگر اعلی حضرت را قبول ندارید؟ مولانا فرمودند: در مسایل مربوط به کشورداری و مملکت من حرفی ندارم، اما در امور دینی و فقهی تابع او نیستیم. ما مذهب و فقه خود را داریم.

ساواکی با تهدید گفت: این سخنان و اقدام شما برای شما گران تمام می‌شود، مولانا هم با عصبانیت عرض کردند: هرکاری که می‌خواهی بکن و گوشی را گذاشتند.

واقعیت یا تسامح!؟

22- پیش از انقلاب سمیناری با شرکت علمای استان اعم از تشیع و تسنن پیرامون تنظیم خانواده در زاهدان تشکیل شد، در این سمینار در بارۀ جلوگیری از بارداری سقط جنین و دیگر مباحث مربوطه بحث و گفتگو شد.

جناب مولانا هم در این جلسه حضور یافته رأی و نظرشان را براساس دلائل فقهی اینگونه بیان داشتند: «اگر پزشکی حاذق تشخیص دهد که بچه‌آوردن برای زنی مضر است

و سنّ جنین هم کمتر از چهار ماه باشد و آن شخص خداوند متعال را رزاق مطلق بداند، در آنصورت سقط جنین جایز است و...

پس از فتوای مولانا مبنی بر جواز سقط جنین و جلوگیری از فرزندان بیشتر برخی افراد این فتوای مولانا را حمل بر تسامح و چشم‌پوشی و از روی مصلحت دانستند.

مولانا کسی را که چنین ذهنیتی داشتند در مسجد جمع کرده خطاب به آنان فرمودند: شنیدم در بارهٔ حرف‌های من برداشت بد کردید و مرا به مسامحه‌کاری و کوتاهی در مسایل دینی متهم نمودید، اما بدانید که من هیچ ترسی از شاه ندارم، او هم انسانی مثل ما هست. من فرزند مولانا عبدالله هستم. شخصیتی که از هیچ کس باکی نداشت و همواره برای مبارزه آماده بود، حتی وقت مرگ هم می‌گفت: کمربند مرا محکم ببندید که به جهاد می‌روم، من اگر می‌ترسیدم در جریان اصلاحات ارضی و اعزام بلوچ‌ها برای جنگ با عشایر فارس چیزی نمی‌گفتم، من هرگاه خلافی ببینم در مقابل آن تسلیم نمی‌شوم و سکوت نمی‌کنم، چیزی را که حق می‌دانم می‌گویم، در مسأله کنترل خانواده من، هم نظر فقهی مذهبم و خلافی در آن نیست، من اگر دین‌فروشی کردم از خداوند می‌خواهم در همین دنیا مرا رسوا کند و موضوع را به آخرت نگذارد. پس از سخنان مولانا همهٔ آن افراد شرمنده شدند و از ایشان عذرخواهی کردند.

کمک به اهل علم

23- یکی از علمای شهرستان سرباز پس از فارغ التحصیل‌شدن، در سال 1354 هـ ش از مسیر کویته به زاهدان آمد و قصد داشت به سرباز برود. به دیدار مولانا رفت، بعد از احوال‌پرسی مولانا پرسیدند: لباس گرم نداری مگر نمی‌دانستی که در زاهدان هوا سرد است؟ گفت: من قصد ماندن در زاهدان را نداشتم و فکر کردم هوا قابل تحمل است. مولانا یک عبای گرم و یک چمدان به او دادند و پرسیدند: کرایه داری تا به سرباز بروی؟ گفت: الحمد لله دارم. مولانا باز هم پرسید: چقدر داری؟ عرض کرد: پانزده روپیه پاکستانی. در مسیر راه مسجد، مولانا به مغازهٔ یکی از بجدی‌ها رفته و مبلغ چهارصد

تومان قرض کردند و کمی جلوتر این مبلغ را در جیب او گذاشتند و فرمودند: شما از درس و تحصیل برمی‌گردی، در مسیر راه و برای خرید، این مبلغ ناچیز لازم می‌شود.

مولانا همیشه وقتی طلاب و علمای تنگدست و یا هر فقیر و مسکینی را می‌دید، فورا دست به جیب می‌کرد و طوری به آن‌ها کمک می‌کرد که نه کسی او را ببیند و نه باعث شرمندگی آن شخص شود.

مدرسه خاش

24- جلسه‌ای با حضور علمای کل بلوچستان در زاهدان برگزار شده بود، بعد از جلسه، مولانا علمای شهرستان خاش را جمع نموده و فرمودند: تعداد شما زیاد است ولی شهر به این بزرگی هنوز حوزه علمیه‌ای ندارد. همت کنید و مدرسه‌ای تاسیس نمایید که فرزندان‌تان را از نظر دینی تربیت کنید، علمای خاش بعد از برگشت از زاهدان برای یافتن محلی برای تاسیس مدرسه تلاش کردند و دو محل را برای این کار مناسب می‌دانستند، حضرت مولانا را از زاهدان دعوت داده و در منزل یکی از معتمدین خاش جلسه‌ای تشکیل دادند.

مولانا فرمودند: قرعه‌کشی می‌کنیم تا هرکجا به خیر و صلاح باشد در آنجا مدرسه را بسازیم. سپس شروع به دعا کردند و در آخر قرعه‌کشی نموده و بدین صورت کار تاسیس مدرسه دینی مخزن العلوم شروع شد.

دفاع از اماکن مذهبی

25- قبل از انقلاب یکی از روحانیون اهل سنت زاهدان زمینی را برای نماز عید در نظر گرفته بود و یک بار هم مردم در آنجا نماز عید خوانده بودند، شهرداری به علت اینکه بدون مجوز لازم، اقدام به بنای عیدگاه نموده بودند، اقدام به تخریب دیوارها و محراب آن می‌کند، وقتی خبر به مولانا می‌رسد با اینکه از تعدد و متفرق‌شدن مردم در نمازهای عید راضی نبودند، اما از این اقدام شهرداری خیلی عصبانی شده و به شهردار

زنگ می‌زنند و می‌گویند: شما آن قدر جرأت پیدا کرده‌اید که با خدا اعلام جنگ کرده، دستور می‌دهید محلی را که مسلمانان نماز عید خوانده‌اند ویران کنند؟!!

شهردار می‌گوید: مردم بدون اجازۀ شهرداری آن را تصرف کردند و دیوار بستند. مولانا می‌فرمایند: به فرض مثال که آنان از شهرداری اجازه نگرفته باشند، ولی آیا شما اینقدر به خودتان جرأت می‌دهید محلی را که مردم در آن نماز خواندند خراب کنید؟

مولانا که خیلی ناراحت بودند بدون خداحافظی گوشی را می‌گذارند، یک ساعت نگذشته بود که استاندار فرمانده ناحیه و شهردار به منزل مولانا آمده و از کار شهردار عذرخواهی و پوزش می‌طلبند و قول می‌دهند محل تخریب‌شده بازسازی شده و مجوز لازم آن هم صادر شود.

پاسخ دندان‌شکن!

26- همه ساله در شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان رسم براین بود که استاندار، بزرگان و مسؤلان شهر را برای افطار دعوت می‌کرد. طبق معمول، مولانا نیز در آن شب دعوت بودند.

مولانا در آنجا خطاب به رئیس شهربانی فرمودند: ما در کشوری اسلامی زندگی می‌کنیم ولی می‌شنویم که برخی مردم در ماه مبارک رمضان در خیابان‌ها علناً سیگار می‌کشند و مأموران شما با آن‌ها برخورد نمی‌کنند.

رئیس شهربانی گفت: مأموران ما به وظیفۀ خود عمل می‌کنند اما شما می‌دانید که خداوند گفته است: ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ﴾ [البقرة: 256] «در پذیرش و عمل به دین هیچ اکراهی نیست» ما نمی‌توانیم مردم را وادار به روزه‌گرفتن نمائیم.

مولانا از این سخن او ناراحت شده فرمودند: شما می‌خواهید به من احکام شریعت را بیاموزید، مگر نشنیده‌اید که خداوند فرموده است: ﴿لَّا يُحِبُّ ٱللَّهُ ٱلۡجَهۡرَ بِٱلسُّوٓءِ﴾ [النساء: 148]. «خداوند دوست ندارد که مردم امور ناپسند را آشکار سازند». شما نباید اجازه بدهید مردم به طور علنی اقدام به روزه‌خواری کنند.

رئیس شهربانی از این پاسخ مستدل و محکم مولانا جوابی نیافت و از ایشان خیلی عذرخواهی کرد.

محبت با علما

27- یکبار مولوی عبدالله روانبد / امام جمعه سابق شهر مرزی پیشین به دیدار مولانا آمده بود، مولانا در جمع حاضران مجلس، ایشان را معرفی کرده فرمودند: مولوی عبدالله، سعدی بلوچستان هستند، ایشان عاشقند، عاشقی وارسته که معشوقشان قلم است (اشاره کرد به شعری از ایشان که قلم نام دارد) چشمان مولانا پر از اشک شده و ادامه دادند: ایشان شاعر و عالم توانایی هست اما با این وجود چنین لباس ساده‌ای پوشیده و زندگی ساده‌ای دارند، مثل ما به فکر ظاهر خود نیستند که غرور و تکبر به سراغشان بیاید. و در پایان دست به دعا برداشته برای سلامتی و طول عمر بابرکت ایشان و همهٔ علما دعا نمودند.

مردم‌دوستی

28- روزی مولانا در حضور مهمانان نشسته بودند که شخص ناشناسی وارد شده عرض کرد من از منطقهٔ دشتیاری (نزدیک چابهار) جهت‌گرفتن پاسپورت به زاهدان آمدم، اما مسؤولان ذی ربط می‌گویند: باید فرم استشهاد محلی با تایید پاسگاه محل بیاوری و یا یک نفر سرشناس ضامن شود اما من کسی را در این شهر نمی‌شناسم، مولانا او را در کنار خود نشاند و با مهربانی به او فرمودند: فرزندم! تو غریبه نیستی، اینجا خانهٔ خودت هست. الآن اداره تعطیل است، شب اینجا بمان فردا صبح من خودم برای ضمانت شما به ادارهٔ گذرنامه می‌آیم.

مولانا روز بعد به ادارهٔ گذرنامه تماس گرفته فرمودند: هر بلوچی که از راه دور می‌آید و نیاز به ضامن دارد من ضامن او هستم و کار او را با ضمانت من انجام بدهید و آن‌ها را

دوباره به شهرهای‌شان برنگردانید. از آن پس همیشه افرادی کـه جهـت أخـذ پاسـپورت می‌آمدند، فرم‌های ضمانت را به منزل مولانا می‌آوردند تا آن‌ها را امضاء نمایند.

مقام علمی بالاتر از مقام اداری

29- برادر مولانا می‌گوید: وقتی مسؤولان دولتـی یـا از سـاواک بـرای دیـدن مولانـا می‌آمدند، مولانا چنان برنامه‌ریزی می‌کردند که وقت آمدن آن‌ها ایستاده باشـند و مجبـور نشوند به خاطر آن‌ها از جایشان بلند شـوند، گـاهی هـم کـه در اداره‌ای دعـوت بودنـد، همیشه متوجه بودم که جناب مولانا جلوتر از دیگران حرکت مـی‌کننـد. در ذهـنم سـؤال ایجاد شده بود که چرا مولانا چنین می‌کنند و حتماً به خاطر غرور نیست، چون ایشـان از این صفات دور بودند. روزی علت این امر را از ایشان پرسیدم، فرمودنـد: ارزش علـم و مقام دینی و معنوی بالاتر از دیگر پست‌ها و مسؤولیت‌ها می‌باشد، نباید جایگاه روحانیت و مقام دینی و علمی، حقیر و ضعیف و کمتر از دیگران بشود.

جواب صریح

30- در دوران پهلوی گروهی از افراد جماعت تبلیغی از پاکستان به زاهـدان آمـده و جهت دیدار با مولانا و کسب راهنمایی و ارشاد به منزل ایشان آمدنـد، بـه محـض ورود آنان از ساواک به منزل مولانا زنگ زدنـد و پرسـیدند: جنـاب مولانـا! شـنیده‌ایـم مهمـان خارجی دارید؟ چرا به ما اطلاع ندادید؟ مولانا فرمودنـد: اولاً قـرار نیسـت هرکسـی کـه مهمان ما باشد شما را از حضورش آگاه کنیم. در ثانی ایـن افـراد بـه طـور قـانونی و بـا پاسپورت کشور خود و با ویزه‌ای دولت ایران وارد کشـور شـده‌انـد، از مرزهـای مجـاز کشور و با نظر مأموران دولتی و پاسگاه‌های مرزی آمده‌اند. اگـر ورود آنـان غیـر قـانونی بوده چرا جلوی آن‌ها را نگرفتید؟ با این سخن مولانا، مأمور ساواک دیگر حرفی نزد.

رعایت حال غیر مسلمانان

31- بیشتر همسایگان و ساکنان اطراف مسجد جامع قدیم (عزیزی) سیک‌های اهل هند هستند و مولانا وقت تشریف‌آوردن به مسجد و یا بیرون‌شدن با افراد سیک‌ها که مغازه‌هایی دور و اطراف مسجد داشتند احوال‌پرسی می‌کردند، روزی چند نفر از سیک‌هایی که منازلشان روبروی مسجد بود، خدمت مولانا آمده و عرض کردند: صدای آذان صبح که از بلندگوهای مسجد پخش می‌شود، خیلی قوی است، ما را اذیت می‌کند و بچه‌ها از خواب می‌پرند، مولانا از این موضوع عذرخواهی کرده و به مؤذن مسجد دستور داد جهت بلندگوها را عوض نماید تا باعث اذیت غیر مسلمانان نشویم.

توکل به خداوند

32- روزی فرد ناشناسی نامه‌ای را به درون خانۀ مولانا می‌اندازد، نگهبان خانه آن را به مولانا که در اتاق پذیرایی تشریف داشتند، می‌دهد. ایشان نامه را باز کرده و در اثنای خواندن لبخند می‌زدند، بعد از اتمام‌کردن نامه آن را تکه پاره نمود، زیر پتویی که بر آن نشسته بود می‌گذارند. وقتی مهمانان می‌روند و مولانا هم به داخل منزل تشریف می‌برند، نگهبان کنجکاوه شده و تکه پاره‌های نامه را کنار هم می‌خواند متوجه می‌شود نامه توسط شخصی ناشناس نوشته شده که مولانا را خیلی بد و بیراه گفته و تهدید به قتل نموده است.

واقعاً جای شگفتی بود که مولانا نه تنها از این نامه هراسی به دل راه ندادند، بلکه با نهایت خونسردی آن را پاره کردند و حتی به نگهبان خانه و هیچ کس دیگری هم اطلاع نداد که چنین موضوعی پیش آمده است.

معاشرت خوب با غیر مسلمانان

33- سیک‌ها اهل هندوستان هستند و بسیاری از آن‌ها از قدیم ساکن شهر زاهدان می‌باشند، اوائل انقلاب زمزمه‌هایی شنیده می‌شد که نسبت به اخراج آن‌ها از ایران و باز

گرداندن شان به هندوستان برنامه‌هایی در دست اقدام هست، جمعی از آن‌ها به نزد مولانا آمدند و نگرانی خود را از این شایعات ابراز کردند و خواهان آن شدند که از حق آن‌ها دفاع نمایند.

جناب مولانا که همواره حامل حقوق اقلیت‌ها و همه شهروندان بودند، موضوع شایعه اخراج سیک‌ها را با مسؤولین ذیربط در میان گذاشتند و پرسیدند: صحت دارد یا خیر؟ مسؤولان مربوطه جواب داده بودند، بحثی به میان آمده و قرار هست در آینده تصمیم‌گیری شود.

مولانا در مورد حضور آن‌ها در شهر که ضرری به کشور اسلامی ندارند و با توجه به سابقهٔ طولانی آن‌ها در شهر و همزیستی مسالمت‌آمیز با مردم و نقشی که در رشد اقتصاد بازار داشته‌اند، خواهان حمایت از آن‌ها شدند.

برخورد خوب مولانا با آن‌ها و حمایت از حق و حقوقشان سبب خوشحالی آن‌ها شد و بسیار به ایشان احترام می‌گذاشتند، بعد از وفات مولانا ده‌ها نفر از بزرگان آن‌ها به منزل ایشان آمدند و چنان گریه می‌کردند که گویا نزدیک‌ترین فرد خانواده خود را از دست داده‌اند. این صحنه شعر عرفی را در ذهن تداعی می‌کرد که:

چنان با نیک و بدخو کن که بعد از مردنت عرفی
مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزاند

بردباری

34- در تاریخ 21 اسفند ماه 1357 بنا به دعوت مولانا عبدالعزیز رهبر حزب اتحاد المسلمین جهت رایزنی و مشورت در خصوص حوادث پیش آمده اول انقلاب، ضرورت اتخاذ موضعگیری واحد، تعداد زیادی از مردم از سطح استان در محوطهٔ مسجد مکی جمع شده و علما در حال سخنرانی بودند که در این میان جوانان چپی سر و صدا را شروع کردند و یکی از مولوی‌های شهر زاهدان را که انتقادهایی از دولت مطرح کرده

بود، مورد حمایت قرار داده و حتی او را بر سر دستان خود بلند کردند و شعار می‌دادند و نظم جلسه را به هم زدند.

مولانا اعلام کردند جلسه بعد از ظهر با حضور افراد دعوت‌شده دوباره برگزار می‌شود، در جلسهٔ بعد از ظهر کلیه خواسته‌ها و مطالبات مردم استان مطرح شدند و حتی قطعنامه‌ای هم صادر شد که در روزنامه‌ها منتشر گشت و جالب اینجا بود که مولانا هیچ اشاره‌ای به افرادی که جلسهٔ صبح را برهم زده بودند نکردند و برعلیه آن روحانی که سبب تفرقه شده بود، هیچ عکس العملی نشان ندادند!!

حفاظت از اموال دولتی

35- در بحبوحه ناامنی‌های اول انقلاب که دولت مرکزی بر اوضاع منطقه مسلط نبود، فرمانده ناحیه انتظامی استان، جمعی از سران طوایف بلوچ را احضار کرد و گفت: حکومت جدید به نفع ملت بلوچ نیست و باید به فکر آینده خود باشید، من مسؤل مهمات و اسلحه خانه‌ها را از بلوچ‌ها گذاشتم و بروید تا قبل از تسلط حکومت جدید هرچه اسلحه لازم دارید بردارید، آن‌ها گفتند: ما باید با مولوی عبدالعزیز مشورت کنیم بعد تصمیم می‌گیریم. این جمع همه به نزد مولانا آمدند و موضوع را مطرح نموده و کسب تکلیف کردند، مولانا عبدالعزیز که همواره رضای خدا و خیر و صلاح مردم را در نظر داشت، فرمودند: اسلحه و مهمات متعلق به بیت المال هستند و نباید به تاراج برده شوند، شما باید حافظ بیت المال باشید، اگر اسلحه‌ها در دست مردم بیفتند، وسوسه می‌شوند و باعث درگیری و خونریزی حتی بین خود مردم خواهد شد، سران بلوچ بعد از بیرون‌شدن از جلسه گفتند: عجب اشتباهی شد که مشورت کردیم، اما مدتی بعد به اشتباهشان پی بردند و به فراست و دوراندیشی مولانا آفرین گفتند.

سفر هیأت پانزده نفری

36- اسفند ماه 1357هـ بود که مولانا همراه با هیأت پانزده نفری جهت ملاقات با

امام خمینی و مسؤولین کشوری با هواپیمای ارتشی به تهران تشریف بردند، زمینه‌ی این سفر را شخصی به نام ال اسحاق زنجانی که نماینده‌ی امام بود، فراهم کرده بود.

هیأت پانزده نفره عبارت بودند از: خود حضرت مولانا ال اسحاق زنجانی، دکتر نارویی، دکتر صانعی، حاج آقا ضیاء الدین طباطبایی، دکتر ابراهیم اکبری، دکتر امیر گمشادزهی، حاج ابراهیم کهرازهی، آسا خان قنبرزهی، حاج سید محمد شهنوازی، حاج نظر محمد شه بخش و چند نفر دیگر. این هیأت ابتدا به مدرسۀ علویه که محل استقرار امام بود، رفتند. ظهر بود و مستقیم به نمازخانه رفته و بعد از تمام نماز، دیدند امام هم به نمازخانه آمده که در همانجا جلسۀ معارفه انجام گرفت، جناب مولانا که سابقۀ آشنایی قبلی با امام داشتند، در آنجا اعضای همراه را معرفی نموده و طی سخنان مفصلی مشکلات مردم استان سیستان و بلوچستان و بی‌توجهی دولت سابق را یادآور شدند و درخواست کردند: توجه بیشتری به این استان بشود و مسؤولان اجرایی از خود مردم بومی باشند. امام ضمن امیدوارنمودن مهمانان به آینده بهتر و توضیحات مختصر بر طرح‌ها و برنامه‌های اصلاحی و اسلامی فرمودند: همه ایران دچار مشکل هست و بازسازی ایران را از صفر شروع می‌کنیم، به بلوچستان و همه ایران توجه می‌شود، برای معرفی افراد مورد نظرتان با مهندس بازرگان صحبت کنید، صبح روز بعد این هیأت به نزد مهندس بازرگان رفتند و بعد از مقداری گفتگو و بیان مشکلات استان، مولانا افرادی را که از قبل برای برخی پست‌ها در نظر گرفته بودند و بعضی از آن‌ها همراه هیأت بودند، معرفی نمودند که همۀ آن درخواست‌ها پذیرفته شد و افراد پیشنهادی برای پست‌های اداری مورد قبول قرار گرفتند: دکتر دانش نارویی استاندار سیستان و بلوچستان، دکتر گمشادزهی رئیس دانشگاه، دکتر اکبری رئیس بیمارستان و...

این هیأت در همین سفر با دکتر بنی صدر، قطب‌زاده، تیمسار مدنی، دکتر ابراهیم یزدی و دیگر مسؤولان رده بالای انقلاب ملاقات نموده و پس از چهار روز به زاهدان

برگشتند، مولانا طی مصاحبه‌ای که با روزنامه‌ها داشتند، به مردم استان اطمینان دادند که: کلیه خواسته‌ها و مطالبات آن‌ها پذیرفته شد.

مصاحبه با رادیو بی بی سی

37- خبرنگار بی بی سی به زاهدان آمده بود و از مولانا سؤالاتی پرسید که متن مصاحبه از این قرار است:

س- آیا شما همچون کردستان تقاضای خودمختاری دارید؟

ج- خیر، برای این که تجربه نشان داده است کشورهای کمونیستی از جمله روسیه قبل از به‌وجودآمدن اتحاد جماهیر شوروی، با ایجاد استان‌های خودمختاری عاقبت به دام کمونیزم افتادند.

س- با توجه به وسعت بلوچستان که بزرگ‌تر از کشور فرانسه است، قصد ندارید مدعی استقلال شوید؟

ج- خیر!

س- به چه دلیل؟

ج- چون بلوچستان و کردستان به جهت عدم امکانات و زمینه‌های لازم برای چنین کاری آمادگی ندارند.

س- نظر شما در مورد قانون اساسی آینده ایران چیست؟

ج- بهترین قانون اساسی برای ایران که دارای اقوام و نژادهای مختلفی مانند کرد، بلوچ، ترک، لر و غیره است و هرکدام در بخش بزرگی از ایران سکونت دارند، به نظر ما قانون «فدرال / federal» است، مانند: قانون اساسی کشورهایی چون پاکستان، هندوستان و آلمان.

س- اگر در قانون اساسی ایران برای اهل سنت حقی قایل نشوند چه خواهید کرد؟

ج- با توجه به جمعیت زیاد اهل سنت ایران، اطمینان داریم منافع و حقوق چنین جمعیت بزرگی در نظر گرفته خواهد شد.

س- اگر چنین نشد چه کار می‌کنید؟

ج- قانون اساسی قطعاً با رأی مردم تصویب خواهد شد و ما به آن پایبند خواهیم بود و با تجزیهٔ سیستان و بلوچستان مخالفیم.

وقتی این مصاحبه و دیگر مصاحبه‌های حکیمانه و با تدبیر مولانا انتشار یافت، بسیاری از صاحب‌نظران و آگاهان سیاسی اظهار نمودند که مولوی عبدالعزیز بلوچستان را از مواجه‌شدن با حوادثی مثل کردستان و گنبد نجات داد.

مصاحبه با روزنامه گاردین

38- در مسافرت مولانا به تهران جهت ملاقات امام و دیگر مسؤلان، خبرنگاران روزنامه‌های گاردین چاپ انگلستان و واشنگتن پست آمریکا، خدمت مولانا آمدند و مصاحبه نمودند. حضرت مولانا در پاسخ به سؤالات آن‌ها نقطه نظرات خود را اینگونه بیان نمودند: ما خواهان آن هستیم که در مدارس استان ما ضمن اینکه زبان فارسی تدریس می‌شود، لهجه بلوچی و فقه مذهبی اهل سنت هم تدریس شود، مولانا عبدالعزیز در مورد سؤال آن‌ها در مورد تجزیه‌طلبی که شایع‌شده تجزیه طلب نیستند و خواست‌های غیر منطقی و غیر اصولی ندارند و همه به انقلاب پیوسته‌اند اما برخلاف گذشته انتظار داریم حیثیت مذهبی و قومی ما حفظ شود و به همین علت تقاضا کردیم ماموران اجرای و مسؤولان انتظامی از میان افراد بلوچ و سیستانی انتخاب شوند، ایشان اضافه نمودند: در گذشته به هیچ وجه سهم مردم منطقه از درآمد ملی مملکت کافی نبود و به همین علت الآن مردم بلوچستان نیاز به توجه و حمایت بیشتری دارند.

بازگشت خلبانان

39- اوائل انقلاب از تهران با حضرت مولانا تماس گرفتند و درخواست کردند، ترتیب بازگشت شماری از خلبانان را که دولت پیشین آنان را به خاش تبعید کرده، بدهند

تا گزندی به آنان نرسد، مولانا چندین نفر از سرشناسان زاهدان را انتخاب کـرده و بـرای آوردن خلبان‌ها به خاش فرستادند.

مولانا با هنگ خاش تماس گرفتند که خلبانـان را تحویـل ایـن افـراد بدهنـد، بیسـت خودروی اعزامی از زاهدان، خلبان را از خاش تحویل گرفته و با مراقبت و امنیـت کامـل آن‌ها را به زاهدان آوردند و مولانا آن‌ها را به تهران فرستادند.

دعوت به آرامش

40- اوائل انقلاب دکتر جریری استاندار وقت به چابهار سفر می‌کند، در اجتماعی که در فرمانداری چابهار با حضور فرماندار فرماندهٔ هنگ و مسوولین دیگـر داشـت، توسـط افراد مسلحی محاصره می‌شوند و برخی همراهـان اسـتاندار مـورد ضـرب و شـتم قـرار می‌گیرند.

وقتی گزارش به زاهدان میرسد، آقای فیاض بخش، معاون استاندار رئیس شـهربانی و فرماندهٔ ارتش ساعت 12 شب به منزل مولانا می‌آیند و از ایشان کمک می‌خواهند تا ایـن آشوب پایان یابد، مولانا در همان وقت با بیسیم شهربانی به مردم منطقه پیغام می‌فرسـتند و می‌فرمایند: حرمت مهمان را نگهدارید و ناامنی را تشدید نکنید، خواسته‌ها و مطالبـات خود را از طریق معقول پیگیری نمایید و آرامش و خونسردی خود را حفظ کنید، با ایـن پیام مولانا فوراً حلقه محاصره شکسته می‌شود و امنیت به شهر چابهار باز می‌گردد.

ملاقات با رهبر انقلاب

41- مولانا ملاقات‌های متعددی با رهبر انقلاب داشته‌اند، خاطرهٔ یکی از این دیدارها از این قرار است: مولانا از عملکرد برخی مسـئولین و نحـوهٔ اجـرای اهـداف انقـلاب در استان ناراحت بودند، لذا به دیدار امام رفتند. امام دیدند مولانا چهره‌اش گرفته و ناراحت به نظر می‌رسد، متوجه شدند حتماً موضوعی ایشان را رنجانده، لذا سعی کردند در تنهایی درد دل ایشان را بشنوند، شهید دکتر چمران نیز حضور داشت. امام خطاب بـه او گفـت:

کار دیگری نداری؟ او فهمید که باید بیرن برود، حاج احمد خمینی هم حضور داشت و از مهمانان‌پذیرایی می‌کرد و احیاناً داروهای امام را می‌داد. امام به ایشان فرمودند: چند لحظه ما را تنها بگذارید! حاج احمد عرض کرد: ممکن است نیازی به دارو یا پذیرایی باشد. امام فرمود: من در کنار مولوی نیازی به دارو ندارم و آخوند هم از آخوند انتظاری ندارد، مولوی از ماست و نیازی به پذیرایی نیست. بعد از اینکه تنها شدند مولانا خیلی درد دل‌ها و مشکلات را که مهم بودند و قاطعیت و دقت بیشتر امام و مسئولین را می‌طلبید، یادآوری نموده و موضوع مسجد اهل سنت تهران را هم مطرح کردند. امام در پایان به مولانا دلداری دادند و فرمودند: جناب مولوی! ناراحت نباش، هنوز اول انقلاب ما هست و کم کم کارها درست می‌شوند و به مشکلات بهتر رسیدگی خواهد شد.

مسجد اهل سنت تهران

42- در دیدار مولانا با امام موضوع ساخت مسجدی برای اهل سنت در تهران درخواست شد که مورد موافقت امام قرار گرفت. جناب مولانا پس از ملاقات با رهبر انقلاب فرمودند: از امام خمینی درخواست کردم، مقداری زمین برای تاسیس مسجدی در تهران در اختیار اهل تسنن بگذارند و این هم به خاطر اثبات این موضوع است که همه دنیا بداند که اهل سنت در ایران آزادی دارند و امام هم پذیرفتند و فرمودند: ترتیب این کار را می‌دهم.

و من امیدوارم این کار بزرگ عملی بشود که مژده بزرگی به اهل سنت است و از طرفی وسعت صدر رهبر انقلاب را نیز می‌رساند.

اما صد افسوس که این کار عملی نشد.

سفر آیت الله خامنه‌ای به استان

43- فرور دین ماه 1358 آیت الله خامنه‌ای به استان آمدند، در بدو ورود به منزل مولانا عبدالعزیز رفتند. بنا به دعوت مولانا خیلی از ریش‌سفیدان، معتمدین و

تحصیل‌کردگان جمع شده بودند. ایشان ابتدا اهداف انقلاب اسلامی را تشریح نموده، سپس از مردم خواستند انتظارات و تقاضاهای‌شان را مطرح کنند، هرکدام از حاضرین مشکلات و خواسته‌هایی از قبیل کمبود امکانات رفاهی، آب، برق، جاده آسفالت، تلفن، دانشگاه، خودمختاری و خودگردانی و... را بیان کردند. یکی از حاضرین گفت: ما خودمختاری بلوچستان را می‌خواهیم. آیت الله خامنه‌ای در میان آن جمع ابتدا در خصوص مولانا عبدالعزیز عرض کردند که ما ایشان را از زمانی که جلو اعزام مردم بلوچ در رویارویی با عشایر فارس را گرفته بودند، می‌شناسیم و سپس در پاسخ درخواست‌های مردم فرمودند: منطقه‌ای که خودمختاری می‌خواهد باید همه گونه امکانات کشورداری را داشته باشد، ولی در این استان همه چیز از مرکز تهیه می‌شود، دیگری پرسید: اگر خودمختاری امکانش نباشد خودگردانی می‌خواهیم تا خودمان امور استان را اداره کنیم و دولت مرکزی نظارت داشته باشد. ایشان در سخنان خویش فرمودند: در کشور اسلامی ما همه را به یک چشم می‌بینیم و همه از حقوق مساوی برخوردار خواهند بود، هرچیزی که به صلاح شما و مملکت باشد دولت همان را در نظر می‌گیرد و برای آبادانی منطقه از هیچ چیز دریغ نمی‌شود. اما انتظار نداشته باشید همهٔ کاستی‌های دوران سابق فوری برطرف شود، انقلاب دیگ زودپز نیست که همهٔ کارها را سریع آماده کند و مشکلات را برطرف نماید. مولانا که میزبان جلسه بودند، نیز برخی مشکلات مردم و نیازهای استان را برشمرده و ظلم‌هایی که در حق مردم این منطقه شده بود، یادآوری کردند.

رشوه یا دلجویی!

44- ناامنی‌های اول انقلاب و برخورد دولت با خان‌ها و سران طوایف این استان به دلیل ارتباط با رژیم قبلی باعث شده بود که ناامنی‌ها بیشتر شده و کل استان در حالت بحرانی به سر ببرد.

مسوولان امنیتی و اداری استان و حتی مرکز چندین جلسه با مولانا عبدالعزیز داشتند تا در این خصوص چاره‌اندیشی شود. جناب مولانا همواره تأکید می‌کردند: دولت جدید

باید با رأفت و مهربانی سرداران و ریش‌سفیدان بلوچ را جذب انقلاب و حکومت جدید بکند، همان طوری که رژیم قبلی با تحویل‌گرفتن سرداران منطقه را امن کرده بود.

یکی از اعضای شورای امنیتی استان گفت: یعنی می‌گویید: به آن‌ها رشوه بدهیم. مولانا فرمودند: اگر با این کار منطقه امن شود چه اشکالی دارد، پول و مال هزینه کنید؟ او گفت: ما آن خائنین و طرفداران شاه را می‌کوبیم ولی رشوه نمی‌دهیم، مولانا فرمودند: پیامبر من و شما برای امنیت کشور اسلامی نو پا و دلجویی از سران عرب، مال‌های زیادی به آن‌ها داد که باعث سکون و خاموش‌شدن و حتی گرایش آن‌ها به دین اسلام شد. اگر شما هم این کار را بکنید ناامنی‌ها کمتر می‌شوند و آن‌ها به انقلاب اعتماد پیدا می‌کنند، مردم این استان فرصت انتخاب نداشته‌اند و باید طوری برخورد کنید که جذب خوبی‌های انقلاب اسلامی شوند و جان و مال خود را فدای انقلاب کنند.

پاسخ نیکو

45- در تاریخ یکم مهرماه 1358 هـ ش بین آیت الله مدنی و آقای میر مرادزهی نماینده و مردم بلوچستان در مجلس خبرگان سوء تفاهمی پیش آمده بود. مولانا عبدالعزیز از آیت الله مدنی خواستند که در این قضیه با نرمی برخورد کند. آقای مدنی گفت: شما می‌گویید: اگر کسی به اسلام جسارت کند و حرف بی‌ربطی بزند، با او به تندی برخورد نکنیم؟

مولانا فرمودند: من می‌گویم: باید در چنین وقتی با منطق و شیرین‌زبانی و خوبی یکدیگر را قانع کنیم نه با پرخاش.

مدنی ادامه داد: خداوند فرموده: ﴿فَٱعۡتَدُواْ عَلَيۡهِ بِمِثۡلِ مَا ٱعۡتَدَىٰ عَلَيۡكُمۡۚ﴾ [البقرة:194]. «با دشمنان طوری که با شما برخورد می‌کنند و تجاوز می‌کنند، برخورد کنید!. هرکسی که به اسلام جسارت کند باید کوبیده شود.

مولانا پاسخ داد: ﴿فَإِذَا ٱلَّذِي بَيۡنَكَ وَبَيۡنَهُۥ عَدَٰوَةٞ كَأَنَّهُۥ وَلِيٌّ حَمِيمٞ ٣٤﴾ [فصلت:34]. @که در این صورت کسی که میان تو و او دشمنی است، چنان می‌شود که گویا دوستی نزدیک و صمیمی است!. هم آیه‌ی قرآن هست.

آقای رشیدیان یکی دیگر از نمایندگان گفت: منظور این آیه افراد غیر مذهبی و غیر اسلامی است. مولانا جواب دادند: آیه عام هست خاصش نکنید.

تحریم انتخابات

46- قرار بود روز بیستم مهر ماه 1358 مردم برای انتخابات شورای شهر به پای صندوق‌های رأی بروند، اختلافات زیادی بر سر کاندیداهای شورا بین بلوچ و فارس به علت اینکه اکثر کاندیداها غیر بلوچ بودند، پیش آمد. حزب اتحاد المسلمین به رهبری مولانا عبدالعزیز طی بیانیه‌ای حضور در انتخابات شورای شهر را تحریم کرد. مولانا عبدالعزیز در مصاحبه‌هایی که با مطبوعات داشتند، دلیل این اقدام را چنین توضیح دادند: طوری که من تحقیق کرده‌ام، پاره‌ای عناصر مغرض زمینه‌سازی کرده بودند، در این انتخابات فارس و بلوچ را در مقابل هم قرار دهند و در حوزه‌های اخذ رأی غائله و آشوب راه بیندازند. لذا برای جلوگیری از هرگونه پیش‌آمد سوء انتخابات تحریم اعلام شد و این اقدام صرفاً برای حفظ آرامش شهر و مسلمانان بوده است.

سفر دکتر با هنر

47- دی ماه 1358 هـ ش دکتر جواد باهنر عضو شورای انقلاب در رأس هیأتی به زاهدان آمد، در دیداری که با مولانا و مردم داشت، مشکلات مردم و استان در حضور ایشان مطرح شد.

مولانا فرمود: دولت سابق برای منطقه کاری نکرده و مردم از ابتدایی‌ترین امکانات و حقوق محرومند، زمینه‌ای برای کار و اشتغال وجود ندارد. مراکز تولیدی و صنعتی ایجاد

نشده، از لحاظ مدارس، دبیرستان و دانشگاه کمبود هست، از دولت جدید که با رأی مردم روی کار آمده انتظار داریم به مشکلات مردم بیشتر توجه کند.

آقای دکتر باهنر گفت: مردم خواهان تجزیه‌طلبی هستند، آیا این خواسته آنان برآورده شود؟ مولانا پاسخ دادند: همهٔ مردم چنین نظری ندارند و کسانی که چنین اعتقادی دارند باید توجیه شوند که تجزیه‌طلبی راه حل مشکلات نیست و الآن دولت برای مردم کار می‌کند و مثل گذشته بی‌توجه نخواهد بود. یکی از همراهان دکتر گفت: مردم منطقه قاچاق‌فروش هستند، آیا به آن‌ها آزادی این کار را بدهیم؟

مولانا از حرف او خیلی ناراحت شده و فرمودند: همهٔ مردم که قاچاق‌فروش نیستند و دلیل اینکه برخی به این شغل روی آورده‌اند نبودن فرصت‌های شغلی و کاری است. شما باید فرصت‌ها و برنامه‌های کارآفرینی ایجاد کنید، تا مردم از چنین کارهایی دست بردارند.

عفو و گذشت

48- اوائل انقلاب مسؤولان استان جلسه‌ای خصوصی و غیر علنی در مورد مسایل امنیتی و پیگیری اهداف و مقاصد انقلاب منعقد کردند که حضرت مولانا هم در آن حضور داشتند، آقای نجف دری فرمانده نیروی انتظامی وقت استان، اظهار داشت که: جامعه روحانیت اهل سنت استان در مسیر انقلاب هیچ فعالیت و مبارزه‌ای نداشته است. مولانا در واکنش به سخنان نجفی فرمودند: اگر جامعه روحانیت اهل سنت در امنیت منطقه فعالیتی نداشته، فعالیت شما چه بوده است؟ فعالیت شما این بوده که از هرکجا و هرمسیری اشرار بیایند، شما آن راه را ترک کرده به راه دیگری می‌روید و راه را برای آن‌ها باز می‌گذارید، این هست فعالیت شما!

آقای نجف دری در حال عصبانیت به علما بد و بیراه گفته جلسه را ترک کرد و جلسه به هم خورد، وقتی موضوع اهانت نجف دری به گوش سایر علمای بلوچستان رسید، خیلی ناراحت شده خواهان برخورد جدی با این مسأله شدند و از مولانا خواستند

از این موضوع چشم‌پوشی و صرف‌نظر نکنند و عرض کردند، این اهانت بزرگی بـه کـل علمای استان بوده و تنها منحصر به شخص شما نیست.

این موضوع چنان بازتاب شدیدی داشت که چیزی نمانده بود به ناامنی بزرگی تبـدیل شود، حتی بعضی اعلامیه‌هایی منتشر کرده خواهان آن شدند که آقای نجف دری طی 48 ساعت از کارش کناره‌گیری کند و گرنه منتظر برخورد باشد.

همان شب هیأتی از مسؤولان رده بالای استان خدمت مولانا آمدند و عـرض کردنـد: فردا صبح ساعت 8 آقای نجف دری جهت عذرخواهی خدمت شما حاضر می‌شود.

جمعی از روحانیون و علمای بلوچستان تصمیم گرفتند: فردا 8 صـبح خـدمت مولانـا بروند و مانع از عفو و گذشت ایشان شوند.

هنگامی که این هیأت در موعد مقرر به منزل مولانا آمدند، دیدند نجف دری با هیأتی ساعت 7 صبح آمده و مولانا هم از او گذشت نموده‌اند، ناراحت و رنجیده‌خـاطر شـدند. حضرت مولانا به آن‌ها فرمودند: ما علما از عموم مردم مـی‌خـواهیم در زنـدگی گذشـت داشته باشند. اگر خودمان از حق خود نگذریم از سایرین چه انتظاری داشته باشیم؟!!

استاندار درویش

49- از تهران تماس گرفتند و گفتند: جناب مولانا! مـا مـی‌خـواهیم بـرای شـما یـک استاندار درویش و عبادت‌گذاری بفرستیم، همان کسی که شما می‌خواهید.

مولانا فرمودند: ما استاندار درویش و زاهـد نمـی‌خـواهیم. بـرای درویشـی و نمـاز و عبادت، من و حاج آقای کفعمی کافی هستیم. یـک اسـتاندار قلـدر و توانمنـد بـرای مـا بفرستید که هم بخورد و هم برای مردم کار کند. درویـش صـفت نـه خـودش مـی‌توانـد بخورد و نه می‌تواند کاری برای مردم انجام دهد!!

ظرافیت در حق‌گویی!

50- استاندار جدیدی برای استان آمده بود و جلسه‌ای بـرای معارفـه ایشـان، تودیـع

استاندار قبلی در استانداری زاهدان برگزار شده بود، مولانا حضور داشتند و از سخنرانان جلسه بودند. ایشان با ظرافت کامل سخنان خود را بیان کرده فرمودند: استاندار قبلی (آقای محمدی) هرچند نتوانست برای ما کاری بکند، ما هروقت ما مشکلی داشتیم و گریه می‌کردیم، ایشان هم با ما گریه می‌کرد و اظهار همدردی می‌نمود، ما از استاندار جدید انتظار داریم؛ هم کاری برای مردم ما انجام دهد و هم شریک درد و ناراحتی ما باشد.

نیروی متخصص

51- قرار بود مردم بلوچستان دو نفر را به عنوان نماینده مردم جهت شرکت در اولین دوره مجلس خبرگان و بررسی قانون اساسی انتخاب نمایند، چون روحانیت و علما در رأس فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی بودند و حزب اتحاد المسلمین را هم علما رهبری می‌کردند، دیدگاه‌ها همه بر حضور دو نفر عالم دینی در مجلس اشاره داشت، اما مولانا عبدالعزیز با این پیشنهاد و دیدگاه مخالفت کردند و فرمودند: در مجلس تصویب قانون اساسی باید نیروهای متخصص و قانون‌دان حضور داشته باشند و نباید هرکجا مولوی‌ها پیشنهاد شوند. بعد از رایزنی‌ها یک روحانی و یک قانون‌دان و فارغ التحصیل رشته حقوق برای این امر انتخاب شدند.

توجه به شایستگی افراد

52- در دادگاه زاهدان نیاز به عالمی از اهل سنت بود که رسما استخدام شود و پاسخگوی پرونده‌های احکام مدنی اهل سنت باشد، مولانا یکی از علمای جوان را برای این امر مهم به مسؤلین معرفی کردند که برخی دوستان به این انتخاب مولانا اظهار نارضایتی کردند، اما مولانا توضیح دادند که این شخص توانا و لایق هست و فرد با سواد و جوانی است و بهتر می‌تواند کار کند. مولانا همواره به لیاقت و شایستگی افراد، نظر داشتند نه به شهرت و موقعیت اجتماعی آن‌ها.

جاذبه

53- مولانا در سخنان عمومی از اندیشه‌ها و افکار کمونیست‌ها انتقاد می‌کردند، اما وقتی برخی جوانان باگرایشات کمونیستی به دیدار مولانا می‌آمدند به خوبی از آن‌ها تحویل می‌گرفتند و حتی برای آزادی بسیاری از این جوانان بازداشت شده، تلاش می‌کردند و می‌فرمودند: این جوانان هنوز فرصت انتخاب نداشته‌اند و به خاطر احساسات و شرایط اول انقلاب جذب آن گروه‌ها شده‌اند و قلباً با آن‌ها نیستند، باید به آن‌ها فرصت انتخاب بدهیم. روزی یکی از دوستان مولانا پرسید: شما که با اندیشه‌های آن‌ها مخالف هستید، چرا اینقدر به آن‌ها احترام می‌گذارید؟

مولانا فرمودند: شاید علت جذب این جوانان به افکار انحرافی در اثر اعمال و رفتار ما باشد، باید ما جاذبه‌ای داشته باشیم تا آن‌ها را به سوی خود بکشانیم. در جایی دیگر عرض کردند: من به دوستان و همقطارانم در سیستان و بلوچستان و کسانی که به جوانان ما کمونیست و چپی می‌گویند، گفته‌ام: که به این‌ها این مارک را نزنید. بیاید این‌ها را بخواهید و حرف حساب‌شان را بشنوید و نصیحت‌شان کنید و این‌ها را قانع کنید. بی‌خودی نباید به کسی مارک بزنید.

ماشین ضد گلوله!

54- مولانا همراه سرهنگ حقیقی (مهندس ارتش) سوار ماشین ژیان بودند و به طرف مسجد می‌رفتند، سرهنگ به مولانا گفت: جناب مولانا در جمهوری اسلامی اکثر روحانیون سوار بنز و بهترین ماشین‌ها هستند و شما سوار ژیان می‌شوید آن هم متعلق به دیگران! مولانا فرمودند: اتفاقاً اگر خوب توجه کنی ماشین ضد گلوله و مطمئن همین است، چون هیچ خطر و سوء قصدی سرنشینانش را تهدید نمی‌کند!

خوش‌محضری

55- مولانا در بهمن ماه 1358 هـ ش به علت عارضۀ قلبی در بیمارستان قلب تهران

بستری بودند. همزمان رهبر فقید انقلاب هم در همان بخش بستری بودند. هرکسی که به دیدار امام می‌رفت به او سفارش می‌کردند به دیدار مولانا عبدالعزیز دانشمند اهل سنت ایران هم برود. حاج احمد هم مرتب به مولانا سر می‌زد و می‌پرسید: اگر امری هست در خدمت هستم. روزی حاج احمد با آیت الله خلخالی به دیدار مولانا آمدند، مولانا با شوخی و تبسم خطاب به خلخالی فرمودند: آقای خلخالی قاضی‌ها سه گروه هستند، دو گروه به جهنم می‌روند و یک گروه به بهشت، شما از کدام گروه هستی؟ حاج احمد خمینی قبل از اینکه بگذارند، خلخالی جواب بدهد سخنی گفت که همه خندیدند و جلسه در سکوت فرو رفت. مولانا بعد از این شوخی خطاب به آیت الله فرمودند: مسؤولیت قضاوت خیلی سنگین است، باید در صدور حکم خیلی احتیاط بکنی.

حامی اقلیت‌ها

56- یکی از نمایندگان اقلیت‌های دینی در مجلس خبرگان در خصوص سخنان مولانا که فرموده بودند، چرا اقلیت‌های دینی در قانون اساسی رسمیت دارند، ولی اهل سنت رسمیت ندارند، اعتراض کرد و گفت: ما از شما جناب مولوی چنین انتظاری نداشتیم که آزادی‌های ما را زیر سؤال ببرید.

مولانا عبدالعزیز از رئیس مجلس، وقت گرفتند و فرمودند: برادر عزیز! شما منظور مرا نفهمیدی چون مرا به خوبی نمی‌شناسی. من اولین کسی هستم که در منطقۀ سیستان و بلوچستان حامی اقلیت‌های دینی بودم و می‌باشم. همۀ اقلیت‌ها راجع به مشکلات‌شان به بنده مراجعه می‌کردند. سیک‌ها، بهایی‌ها و حتی برادران اهل تشیع ما که به نسبت اهل سنت در اقلیت هستند، هرنوع مشکلی و کاری داشتند به من مراجعه می‌کردند و بسیاری از مشکلات آن‌ها را حل کرده‌ام. وقتی من به مجلس آمدم برخی اقلیت‌ها پیش من آمده، گفتند: سطح فکر شما بالاتر از دیگران است و شما می‌خواهید با همه به عدالت رفتار شود، از حق ما هم دفاع کنید.

امام مذهب ما امام ابوحنیفه می‌گوید: اگر یک غیر مسلمانی در کشور اسلامی زنـدگی می‌کند، مال، جان، حیثیت و آبروی او مثل مسـلمانان اسـت. حتـی مـی‌گویـد: اگـر یـک مسلمانی غیر مسلمانی را بکشد باید امام وقت به قصاص او آن مسلمان را بکشد.

ما می‌خواهیم حقوق شما رعایت شود، منظور من از حرفم این بود که همان طور کـه دین شما در این کشور رسمیت دارد مذهب اهل سنت هم رسمیت داشته باشد.

بعد از این سخنان مولانا برخی نمایندگان اقلیت‌ها آمدنـد و از اینکـه سـبب نـاراحتی ایشان شده بودند عذرخواهی کردند و گفتند: ما هم می‌خواهیم حق و حقوق شما به طور مساوی مثل بقیه ملت ایران داده شود.

وام مسکن روستایی

57- سال‌های 60 - 61 مولانا عضو شورای عالی برنامه‌ریـزی اسـتان بودنـد کـه بـا حضور استاندار و دیگر مسؤولان، جلسات این شورا برگزار می‌شد، این شورا نشسـت‌هـا و مصوبات مختلفی داشت.

در یکی از جلسات این شورا موضوع وام مسکن روستایی مطرح شد، مولانـا و حـاج آقای کفعمی از نظر مذهبی این موضوع را مورد بحث قرار دادند. جناب مولانا با این وام که چند در صد سود هم داشت مخالفت کردند و موضوع کارمزد را نیز قبـول نکردنـد و فرمودند: چنین وامی که در آن سود باشد ولو به نام کارمزد درسـت نیسـت. حـاج آقـای کفعمی دلایل و توجیهاتی آوردند و چند در صد سود را کـارمزد تلقـی نمـوده و عـرض کردند که این وام درست هست. حتی پیشنهاد شد صندوق قرض الحسنه‌ای تأسیس شود و با حمایت مردم، مبلغ سود از آن محل پرداخت شود اما بازهم تایید نشد.

در نهایت با مخالفت مولانا استاندار قبول کرد، ایـن چنـد در صـد سـود از اعتبـارات استانداری پرداخت شود و مردم اصل وام را برگردانند و به این صورت این موضوع حل شد و مدت دو سال ادامه داشت، ولی بعدها با عدم پرداخت استانداری نسبت به در صد سود و کارمزد، باز مشکل وام به صورت معضل درآمد.

عزت نفس

58- سال 1361 مولانا عبدالملک فرزند ارشد مولانا عبدالعزیز بـه اتفـاق جمعـی از جوانان بازداشت شدند، از طرف برخی مسؤولان اشاره شده بود که اگر مولانا عبـدالعزیز تماس بگیرند ما فرزند ایشان را آزاد می‌کنیم. وقتی از ایشـان خواسـته شـد بـرای آزادی فرزندشان تماس بگیرند، فرمودند: فرزند من از بقیه جوانان بهتر نیست که تنهـا بـرای او سفارش کنم. اگر مرتکب اشتباه و جرمی شده، باید به سزای عمل خود برسد اما اگـر بـه ناحق زندان رفته از او، بهتران هم در طول تاریخ مورد آزمایش قرار گرفتند، و ان شاء الله بی‌گناهی او ثابت می‌شود.

مولانا نه تنها سفارشی نکردند، بلکه کتاب «صبر از دیدگاه قرآن» (تألیف دکتر یوسـف قرضاوی) را نیز برای مطالعه فرزندشان به زندان فرستادند.

هدیه

59- روزی یکی از برادران اهل تشیع نزد مولانا آمد و سـویچ یـک ماشـین و مبلغـی پول را به مولانا هدیه کرد. مولانا در همان لحظه بـا مولانـا عبدالحمیـد تمـاس گرفتـه و فرمودند: قبلاً گفته بودید حوزه به پـول نیـاز دارد، بیاییـد ایـن ماشـین و پـول را صـرف مخارج حوزه کنید. آن بزرگوار به مولانا عرض کرد: جناب مولوی! این‌ها صدقه و خمس نیستند، بلکه آن‌ها را من به شخص شما هدیه کرده‌ام. مولانا فرمودند: می‌دانـم و از شـما هم تشکر می‌کنم، اما حوزه از من نیازمندتر اسـت و افـراد بیشـتری از ایـن کمـک شـما استفاده می‌کنند.

افتخار به علم

60- یکی از همکلاسی‌های مولانا در پاکستان که درس خود را ناتمـام گذاشـته بـود، بعدها شغل خوبی در یکی از ادارات دولتی در تهران به دست آورده بود. از قضا در یکی از جلسات، مولانا او را می‌بینند و از روی شوخی برای خوشی خاطرش می‌گویند: آقـای

فلانی! یادت هست باهم در یک مدرسه درس می‌خواندیم و غذای ما از خانه‌های مردم جمع‌آوری می‌شد، اما الآن می‌بینم کارمند هستی و در تهران زندگی می‌کنی، آیا به فکر ما هم هستی؟ مولانا این حرف‌ها را به شوخی گفتند: اما او آن را جدی تلقی نموده گفت: آقای مولوی آیا به یاد نداری که به تو گفتم: برو درس انگلیسی بخوان، اما تو حرفم را گوش نکردی و درس ملایی خواندی و الآن پشیمان شده‌ای.

مولانا از شنیدن حرف‌های بی‌ربط او ناراحت شده فرمود: من با تو شوخی کردم اما مثل اینکه برداشت نادرستی کردی. فکر می‌کنی من از اینکه روحانی و عالم دین شده‌ام، پشیمان هستم؟ من نه تنها پشیمان نیستم، بلکه دو فرزند خود را هم به همین مسیر تشویق کردم. به خدا قسم این مقام دینی و علمی‌ای را که خداوند به من عنایت فرموده با هیچ مقام و منصب دنیوی عوض نمی‌کنم، و اگر در این سوگند خود راستگو نباشم، خداوند مرا با ایمان نمیراند.

تواضع

61- در منطقهٔ بلوچستان مرسوم است از روی محبتی که با عالمانِ دین دارند در مراسم مذهبی و اعیاد دستِ آنان را می‌بوسند، اما مولانا می‌فرمودند: من دوست ندارم کسی دست مرا ببوسد. یکی از افراد عرض کرد شما که دوست ندارید ما سر خود را برای بوسیدن دست شما پایین کنیم اجازه دهید دست شما را بالا گرفته و ببوسیم. مولانا فرمودند: من در هرحالی دوست ندارم کسی دست مرا ببوسد، حالا چه دستم بالا باشد یا پایین. وقتی مولانا وارد مسجد یا اتاق‌پذیرایی می‌شدند همه از جای خود برمی‌خواستند، اما مولانا خطاب به آنان می‌فرمود: من این عمل شما را نمی‌پسندم و نباید در جلو من از جای‌تان بلند شوید. گاهی از روی تواضع می‌فرمودند: اگر شما از ما فی الضمیر من آگاه می‌شدید هرگز از جای خود بلند نمی‌شدید. مولانا خیلی تواضع داشتند و نمی‌خواستند خود را برتر از دیگران نشان بدهند. اگر از ایشان در جمعی تعریف می‌شد، خیلی ناراحت می‌شدند و می‌فرمودند: وقتی از کسی تعریف می‌کنید گویا گردنش را می‌زنید.

توان علمی و فقهی

62- مولانا در سفری که به پاکستان داشتند از مدرسهٔ مظهر العلوم کراچی که دو سال در آن تحصیل کرده بودند، باز دید نموده با مدیر مدرسه مولانا فضل احمد و مدرسین آنجا دیداری داشتند.

در دفتر مدیر مدرسه چشم‌شان به فتوایی افتاد که از طرف مدرسه صادر شده بود با دقیق‌شدن در آن متوجه شدند، فتوا خالی از اشتباه نیست. خطاب به مولانا فضل احمد یادآور شدند که مدرسهٔ شما از قدیمی‌ترین و معروف‌ترین مدارس شهر کراچی هست باید در صدور فتوا دقت بیشتری شود. از قضا تحریرکنندهٔ فتوا در جلسه حضور داشت و شروع به قیل و قال کرد.

مولانا با نرمی فرمودند: من قصد عیبجویی ندارم، هدفم دقت بیشتر در صدور فتوا است. آنگاه تمام اشتباهات فتوا را با استدلال بیان کردند و حتی سؤالات دیگری از مفتی پرسیدند که اشتباه جواب داد، مولانا فضل احمد از علم و قدرت استدلال مولانا متأثر شدند و به همهٔ مدرسین و مسئولین و دار الإفتاء تأکید کردند باید فتاوای صادره از مدرسه توسط شورایی، دقیقاً بررسی شده و سپس اعلام شوند.

امتحان علمی!

63- یکی از علمای اهل تشیع تهران که علاقه فراوانی به مولانا داشت همواره به دیدار مولانا می‌آمد. نامبرده از نظر دینی و فلسفی همواره مباحثی را در جلسه مطرح می‌کرد و مقداری غرور علمی داشت، مولانا برای اینکه به او بفهماند نباید غرور داشته باشد و هنوز برای تسلط به علوم اسلامی راه زیادی دارد، در یکی از جلسات پرسش‌های صرفی و نحوی از او پرسید، همچنین کتابی را به او داد تا از نظر قواعد عربی چند عبارت آن را تجزیه و ترکیب نماید، حدیثی را نیز خوانده و از وی خواستند منظور و مفهوم حدیث را بگویند. اما در همهٔ این موارد ضعف داشت.

مولانا فرمودند: این علوم برای فهم قرآن و احادیث پیامبر خدا ρ لازمی هستند باید در این زمینه بیشتر مطالعه‌نمایی و به آنچه داری اکتفا نکنی.

این بندهٔ خدا اندکی شرمنده شد و از آن پس در مجالس مختلف ادعای تسلط بر مباحث دینی نمی‌کرد و با احتیاط حرف می‌زد.

لحن کلام

64- مولانا از یکی از روحانیون خواستند به ادارهٔ اوقاف زنگ بزند تا اسم دو نفر را در لیست حجاج آن سال قرار دهند. آن روحانی تماس گرفته گفت: جناب مدیر از شما استدعا داریم، در صورت امکان نام دو نفر را در لیست حجاج امسالتان قرار دهید. مدیر هم گفت: مشکل است جایی پیدا شود ولی من سعی‌ام را می‌کنم، ببینم چه کاری می‌توانم انجام دهم.

مولانا از لحن کلام و طرز صحبت این روحانی ناراحت شده فرمودند: شما که با این طرز صحبت‌کردن جواب منفی را خودتان به دهان او گذاشتید، زیرا به او گفتید: در صورت امکان و باز گفتید: استدعا می‌کنم، این طرز صحبت با توجه به جایگاه شما اشتباه است. نباید این طوری صحبت می‌کردید، بلکه به او می‌گفتید: اسم این دو نفر را برای حج امسال بنویسید همین و بس. نباید با خواهش و تمنا حرف بزنی.

شجاعت همراه استقامت

65- روزی در مجلس مولانا بحث از حق‌گویی و شجاعت به میان آمد و همه افراد خواهان ابراز احساسات و قاطعیت بودند و به برخورد شدید و صریح تأکید داشتند.

مولانا عبدالعزیز که از شجاع‌ترین افراد جامعهٔ بلوچستان بودند و تجربه و شناخت زیادی در نحوهٔ برخورد با حکومت‌ها و شیوهٔ مقابله با منکرات داشتند، به افراد حاضر در جلسه چنین فرمودند: شما که خود را نترس و شجاع می‌دانید این نکته را بگویم: که

حق‌گویی و صراحت لهجه، بسیار خوب و پسندیده است، اما اگر سخن شما سبب شود که پس از گفتن آن پشیمان شوید و عذر بخواهید همان بهتر که از اول آن را نگویید.

آنگاه نامه‌ی یکی از علمای منطقه را که توسط دولت در استان دیگری تبعید شده بود، بیرون آورده و فرمودند: اگر حق گویی مانند حق‌گویی صاحب این نامه باشد که پس از چند روز تبعید پشیمان شده می نویسد به کودکانم رحم کنید، بهتر آن است که چیزی نگویید، اگر دلتان برای زن و بچه‌های‌تان تنگ می‌شود و از کار خود پشیمان می‌شوید، همان بهتر که از اول چیزی نگویید، شما اگر پس از بیان حق و ابراز احساسات توان تحمل نتایج آن را نداشته باشید، در واقع راه را بر آیندگان می‌بندید و با کار خود آنان را مرعوب می‌کنید.

تشویق به دفاع از مقدسات

66- در کنفرانسی که علمای اهل سنت و اهل تشیع و جمع زیادی از مردم حضور داشتند، یکی از سخنرانان بدون توجه به حفظ و احترام مقدسات فریقین به اصحاب پیامبر ρ توهین کرد. یکی از روحانیون اهل سنت بلوچستان به نام مولوی شهداد مسکان زهی / که در جلسه حضور داشت نتوانست این اهانت را تحمل نماید و در مورد فضایل و منزلت یاران و اصحاب پیامبر ρ آیات و احادیثی بیان کرد و خواستار احترام به مقدسات و عقیدهٔ اهل سنت شد.

وقتی مولانا از این موضوع اطلاع حاصل کردند، از اقدام مولوی شهداد خوشحال و شادمان گشته فرمودند: برای نجات و رستگاری مولوی شهداد همین یک سخنرانی کافی است.

دلسوزی برای عموم مسلمانان

67- مولانا برای معالجه قلب به تهران سفر کرده، در منزل یکی از علمای منطقه که در تهران سکونت داشت، به سر می‌بردند. نیمه‌های شب برحسب معمول برای عبادت و

راز و نیاز با خالق یکتا بلند شده و شروع به ادای نماز تهجد و پس از آن تلاوت قرآن و دعا و نیایش نمودند. ایشان از مشکلات جهان اسلام و مسلمانان به شدت ناراحت و نگران بودند و برای حل مشکلات عموم مسلمین خیلی دعا می‌کردند.

میزبان مولانا که نگران سلامت ایشان بود و آمده بود، حال ایشان را بپرسد، مشاهده نمود مولانا از شدت دعا و گریه و زاری ضعف کرده‌اند، لذا به ایشان عرض کرد: این قدر به خودتان فشار نیاورید که برای قلب‌تان ضرر دارد. مولانا خطاب به او فرمودند: فلانی! هرچه برای اسلام و مسلمانان دعا می‌کنم اجابت نمی‌شوند، نمی‌دانم چه کار کنم، شما بگو: من چه کار کنم که دعاهای مرا خداوند قبول کند؟ ایشان عرض کرد: مولانا شما خودتان را ناراحت نکنید. ان شاء الله دعاهای شما دیر یا زود حتماً در حق اسلام و مسلمین قبول خواهد شد.

دعای زبانی!

68- یکی از بندگان عبادت‌گذار و مؤمن زاهدان همیشه بعد از نمازها دعا می‌کرد: خدایا! مرگ و موت مرا در شهر مدینه منوره (شهر حبیب خودت مقدر بگردان) و بارها از مولانا خواسته بود این دعا را برایش بکنند.

از قضا در سفری که مولانا به حج تشریف برده بودند، آن بندهٔ خدا هم حضور داشت. چند روزی گذشت اتفاقاً او خیلی مریض شد، به صورتی که نمی‌توانست برای نماز به مسجد النبی برود. مولانا که سرکاروان حج بودند، برای عیادت او به اتاقش تشریف برده، فرمودند: حتماً دعاهای شما قبول شده و این بیماری وفات شماست، شما چقدر خوش‌نصیب هستید که دعای‌تان اجابت می‌شود.

اما آن بیمار به گریه افتاد و از مولانا خواست برای شفای او دعا کنند، و گفت: من نمی‌خواهم در اینجا دور از خانواده و فرزندانم بمیرم، شما دعا کنید خدا مرا تا دیدار خانواده‌ام از دنیا نبرد!!

و همین طور هم شد و به سلامتی به زاهدان برگشت.

گویا این سعادت به زور بازو نیست تا نبخشد خدای بخشنده.

وطن‌دوستی

69- تیرماه 1359 هـ ش مولانا جهت معالجه به انگلستان سفر نمودند، روزی یکی از مخالفان جمهوری اسلامی به دیدار مولانا آمده عرض کرد: شخصیتی همچون شما باید خارج از ایران باشد تا بتواند بهتر از حقوق و خواسته‌های خود و ملتش دفاع کند، ما حاضریم با شما همکاری کرده و هرگونه امکانات رفاهی را در اختیارتان قرار دهیم.

مولانا عبدالعزیز با قاطعیت فرمودند: اگر شما تمام دنیا را به من بدهید، همهٔ دنیای شما را با یک بند کفش بلوچ صحرانشین عوض نخواهم کرد. من هرگز به وطن و خاک خود خیانت نمی‌کنم، من فرزند حضرت مولانا عبدالله هستم، شخصیتی که در تمام شرایط خوب و بد منطقه با مردم بود و به دین، دولت و مردم خود خیانت نکرد.

قناعت و بی‌نیازی

70- مولانا برای معالجهٔ قلب عازم انگلستان بودند، یکی از برادران بلوچ به خدمت ایشان آمده پاکتی را تقدیم کرد و گفت: می‌خواهم در هزینه سفر شما من هم مشارکت داشته باشم و برای سلامتی شما کمکی بکنم تا با بهبودی برگردید، ایشان پاکت را باز کردند و دیدند مبلغ ده هزار دالر در آن هست. مولانا از قبول آن امتناع ورزیدند و پاکت را جلو او گذاشته و فرمودند: من آمادگی لازم را کرده‌ام و پول به اندازهٔ کافی همراهم هست، زمینی در ایرانشهر داشته‌ام که برای این سفر فروختم و پولش را به انگلستان حواله کردم. فعلاً نیازی به پول ندارم و از همدردی شما متشکرم. آن مرد خیلی اصرار کرد که این مبلغ را قبول کنید، اما بازهم مولانا نمی‌پذیرفتند. در آخر اشک از چشمانش جاری شد و از اینکه توفیق همکاری و همدردی با مولانا نصیبش نشده بود خیلی نگران شد، مولانا وقتی حالت او را دیدند، دو هزار دالر را به خاطر رضایت او پذیرفته و بقیه با وجود اصرار او به او برگرداندند.

تشویق به حفظ فرهنگ محلی

71- در سفر انگلستان مولانا در خانهٔ یکی از پاکستانی‌ها دعوت بودند، آن‌ها همان لباس و رسم و رسوم پاکستانی خود را داشتند، مولانا با دیدن آن‌ها و حفظ آداب و رسوم خود در کشور انگلستان متأثر شده و خیلی خوشحال شدند و فرمودند: بعضی از مردم بلوچ ما هرجا بروند، لباس و رسوم‌شان را تغییر می‌دهند و باعث گمنام‌شدن ملت خود می‌شوند، اما این پاکستانی‌ها لباس و فرهنگ خود را زنده نگه داشته و جذب محیط نشده‌اند.

توجه به رشد علمی طلاب

72- مولانا عادت داشتند هنگامی به مدارس دینی سر می‌زدند و یا طلبه‌ای را می‌دیدند از آن‌ها سؤالاتی از کتاب‌های درسی و خصوصاً از قواعد صرف و نحو می‌کردند. روزی طلبه‌ای از بستگان مولانا در اتاق‌پذیرایی ایشان حضور داشت، قاضی دادرحمن قصرقندی / از علمای برجسته‌ی بلوچستان هم حضور داشتند، حضرت مولانا خطاب به قاضی دادرحمن فرمودند: بعد از نماز از فلانی امتحان بگیر و ببین چیزی یاد گرفته یا نه؟

این طلبه دستپاچه شد و در فاصله‌ای که مولانا برای تجدید وضو بیرون شدند از قاضی درخواست کرد، از او امتحان بگیرد و گفت: در حضور مولانا نمی‌توانم جواب بدهم، قاضی هم چند سؤال از او پرسید که به برخی پاسخ درست داد، بعد از نماز مولانا به قاضی گفتند: از فلانی امتحان بگیر! قاضی عرض کرد: قبل از نماز امتحان گرفتم. مولانا فرمودند: قبول نیست، من اینجا نبودم دوباره امتحان بگیر. اینجا بود که رنگ از چهره آن طالب پرید و خیلی نگران شد.

وقتی قاضی سؤال می‌کرد و حتی همان سؤالات قبلی را که از او می‌پرسید، باز هم از شدت دستپاچگی نمی‌توانست پاسخ درستی بدهد، مولانا از اینکه او بعد از چند سال

درس حوزوی هنوز قادر به پاسخگویی خوب قواعد صرف و نحو نیست عصبانی شده او را توبیخ نمودند.

رزق حلال

73- درآمد مولانا از حقوق آموزش و پرورش بود که در مقابل هزینه‌های جاری ناچیز بود و ایشان مجبور می‌شدند از مغازه‌ها اجناس را با وام بگیرند و اول ماه تسویه حساب کنند، گاهی که برای پرداخت وام به نزد قصاب یا دیگر مغازه‌ها می‌رفتند، می‌دیدند شخص دیگری حساب ایشان را پرداخت نموده و به مغازه‌دار گفته اسمش را فاش نکند. مولانا خطاب به مغازه‌داران می‌فرمودند: من می‌خواهم رزقم حلال باشد و نمی‌دانم کسانی که گاهی بدهی مرا می‌پردازند کار و شغل‌شان چی هست و شما حق ندارید از کسی برای حساب من پولی دریافت کنید.

اشتغال علما

74- مولانا معمولاً مسیر مسجد تا خانه خود را پیاده طی می‌کردند، روزی برای احوال‌پرسی یکی از مقتدی‌های مسجد که خیاط بود، وارد مغازۀ خیاطی او شدند. یکی از مدرسین حوزۀ علمیه که در آن مغازه به کار خیاطی مشغول بود، از دیدن مولانا نگران شد و ترسید مبادا از اینکه مولانا یک روحانی و مدرس قرآن را در حال دوخت لباس ببینند، عصبانی شوند.

اتفاقاً قضیه برعکس شد و مولانا از دیدن او در حال دوخت لباس خیلی خوشحال شده فرمودند: آفرین! علمای دین باید دارای هنر و کاری باشند و اینطور زحمت بکشند تا درآمدی عایدشان شود و محتاج مردم نباشند، این چنین عالمی در بین مردم بیشتر عزت و احترام دارد و حرفش را بهتر قبول می‌کنند.

دقت در اموال بیت المال

75- جمعی از کارگران در منزل مولانا کاربنایی و ساخت و ساز می‌کردند، معمار

گفت: دویست عدد آجر کم داریم و باید الآن تهیه شود و گرنه ادامهٔ کار برای روز دیگـر می‌ماند، از مولانا خواستند که اجازه دهند، دویست آجـر از آجرهـای مسـجد را اسـتفاده کنند و فردا عوض آن را برای مسجد بیاورند، اما مولانا به شدت مخالفت کرده فرمودنـد: کار را تعطیل کنید و هروقت آجر رسید کار را ادامه دهید، استفاده از مصالح یک مسـجد برای مسجد دیگر هم درست نیست، چه رسد برای منزل شخصی!

ایشان نسبت به اموال بیت المال خیلـی حسـاس بودنـد، مـدتی کـه در منـزل مولانـا خوراک طلاب مدرسه عزیزیه سرباز پخت و پز می‌شد، به خانوادهٔ خود سفارش کـرده و تأکید می‌کردند که کوچک‌ترین چیزی از مواد خوراکی مدرسه حتی مقدار کمی نمک بـا وسایل منزل مخلوط نشود.

معیار تشخیص و قضاوت

76- چند نفر از معتمدین شهر خدمت مولانا آمده و برعلیه یکـی از علمـاء بـدگویی می‌کردند، مولانا آن‌ها را نصیحت کردند و گفتند: از علماء بـدگویی نکنیـد کـه در سـینه آن‌ها آیات قرآن و احادیث رسول جا دارد و هر عالمی به اندازه‌ای که علـم دارد محتـرم است. شاید آن چیزی را که شما عیب می‌دانید در واقع عیب نباشد، اما برخی نفهمیدند و حرفشان را تکرار می‌کردند، مولانا فرمودند: یک سؤال می‌کنم، حقیقت را بگویید، مولانـا سؤال کرد: «به نظر شما زندگی و وجود این عالم بهتر است یـا مـرگش؟ خیـرش بیشـتر است یا شرش؟» همه گفتند: خوبی و خیرش بیشتر اسـت، ولـی فـلان عیـب‌هـا را دارد. مولانا فرمودنـد: بـی‌عیـب، خـدا هسـت. روز قیامـت خداونـد متعـال هربنـده‌ای را کـه خوبی‌هایش بیشتر باشند به بهشت می‌برد و از بدی‌هایش صرف‌نظر می‌کند، شما به همان صورت قضاوت کنید و بدی‌های آن عالم را در نظـر نگیریـد، بـدگویی او را نکنیـد کـه خداوند ناراض می‌شود.

محبت با منتقدین

77- مولانا یکی از افرادی را که پشت سرایشان بدگویی و غیبت کرده بود، دیدند و با خوشرویی و خنده از وی پرسیدند: فلانی چطور هستی، با بدگویی و فحش‌ها؟ گفت: نه، مولانا دست خود را بر شانه‌ی او گذاشته فرمودند: شما از طرف من معاف هستی. هرچه غیبت و بدگویی کردی و یا در آینده خواهی کرد اجازه داری و معاف هستی.

مدتی بعد همین شخص بیمار شد و در بیمارستان بستری بود، مولانا ضمن اینکه به عیادت وی رفتند، به علت ضعف مالی او هزینه‌ی بیمارستان را هم خودشان پرداخت کردند.

این سلوک و رفتار مولانا چنان تأثیری در او گذاشت که همواره انگشت حسرت به دهان داشت و می‌گفت: چرا من قدر ایشان را پیش از این ندانستم؟

تأثیر سخن

78- یکی از علمای بلوچستان پاکستان به نام قاری غلام نبی جهت جمع‌آوری کمک برای مدرسهٔ دینی خود به زاهدان آمده بود، مولانا در مسجد جامع کمک خوبی برای ایشان جمع‌آوری نمودند و به افراد ثروتمند سفارش کردند، کمک ویژه‌ای بکنند.

وقتی ایشان جهت خداحافظی با مولانا به منزل ایشان آمد، مولانا پرسیدند: از سفر خودت راضی هستی؟ آیا کمک مناسبی به مدرسه شد یا نه؟ جواب داد: بله، هرچه نصیب من بود به من رسید. مولانا خطاب به حاضرین در مجلس فرمودند: من و شما هم باید شریک اجر شویم و کمکی جمع‌آوری کنیم.

در همان جلسه مبلغ دویست هزار تومان که در آن وقت مبلغ قابل توجهی بود جمع‌آوری شد، یکی از جوانان هم که روز قبل ماشین استیشنی خریداری کرده بود، سوئیچ آن را تقدیم قاری غلام نبی نمود و عرض کرد: مدرسهٔ شما به ماشین هم نیاز دارد، این را در مدرسه استفاده کنید. قاری خیلی خوشحال شد و عرض کرد: من راننده‌ای ندارم که ماشین را تا کویته برساند.

جناب مولانا فرمودند: کسی که ماشین داده خودش هم راننده‌ای برای تو پیدا می‌کند.

در سفر سوریه مولانا بسیاری از علمای آن دیار را ملاقات نمودند، یکی از این علما دکتر فتحی الدُرینی بود و مولانا در کلاس درس او شرکت نمودند و خیلی از او متأثر شدند و فرمودند: من فکر نمی‌کردم در جهان اسلام این چنین شخصیت علمی وجود داشته باشد. و حتی درخواست دعوت او را نیز اجابت کردند و در منزل او ساعت‌ها در موضوعات مختلفی صحبت نمودند. با اینکه دکتر فتحی از نظر ظاهری با کت و شلوار و کروات بود و ریش بلندی نداشت اما مولانا به این بُعد ظاهری او توجه نکرد.

مربی کامل

79- سال 1364 مولانا جهت معالجه قلب عازم آمریکا بودند، همان شب که در تهران حضور داشتند و ساعت پرواز نزدیک بود، مولانا محمد عمر کراچی از واعظان مشهور کراچی تماس گرفت: که من فردا به تهران می‌آیم، کسی را به فرودگاه بفرستید، مولانا که آماده سفر بودند، با اینکه در این سفر خارجی آن هم برای معالجه هزینه زیادی نیاز بود اما مبلغ ده هزار تومان به مولانا عبدالحمید دادند که از طرف من به مولوی محمد عمر بدهید و توصیه کردند ایشان را با خود به زاهدان ببرید و کمک شایانی برای ایشان جمع‌آوری نمایید.

مولوی محمد عمر در مدت چند روزی که در بلوچستان بود، از سخاوت و کمک‌های مردم زاهدان خیلی تعجب کرد، چون حتی در پاکستان هم این چنین بذل و بخششی ندیده بود، یکی از علما که تعجب او را دید به ایشان عرض کرد: این مردم را که می‌بینی اینقدر همدردی و همکاری دارند مرشدشان مولانا عبدالعزیز آنان را اینطور تربیت کرده و إلا قبلاً این طور نبودند.

عقب‌ماندگی مسلمانان

80- در انگلستان دو نفر از مسلمانان اهل هندوستان خدمت مولانـا آمدنـد و سـؤالی پرسیدند که چرا مسلمانان امروزه این چنین عقب افتـاده و ضـعیف هسـتند؟ مولانـا کـه همیشه با خونسردی هر سؤالی را پاسخ می‌دادند در جواب این پرسش ابتـدا دو بیـت از اشعار سعدی که داستان شیر و روباه بی‌دست و پا را بیان می‌کـرد خواندنـد و فرمودنـد: وضعیت مسلمانان امروز هم چنین است و دست روی دست گذاشته‌اند و به فکر علـم و دانش و فراگیری علوم روز نیستند و منتظرند همه چیـز مفـت و بـدون زحمـت حاصـل شود. مسلمانان باید از نظر دینی و معنوی تعهد داشته باشند و از نظـر علمـی هـم دارای تخصص و توانایی باشند و گرنه همیشه محتاج و نیازمند شرق و غرب می‌شوند.

دعای مقبول

81- در سفر آمریکا شخصی که مخالف ایران بود و در آنجا برنامه‌هایی برعلیه دولت داشت، با مولانا تماس گرفته عرض کرد: می‌خواهم شـما را از نزدیـک ببیـنم چـون کـار مهمی دارم، آدرس محل سکونت مولانا را گرفت و قرار شد ظهر به دیدار مولانـا بیایـد، مولانا دعا فرمودند: خداوندا! اگر ملاقات من با او به خیـر و صـلاح هسـت زمینـه‌اش را فراهم نما و إلا از آمدن او جلوگیری کن. همان شب آن شخص تمـاس گرفتـه از مولانـا عذرخواهی کرد که به دلیل تصادفی که برایش در مسیر راه پیش آمده نتوانسته اسـت بـه خدمت ایشان برسد و تأکید کرد تا چند روز دیگر حتماً به دیدار ایشان خواهـد آمـد، در این مدت دوبار دیگر هم تماس گرفت ولی باز برایش مشکلی پیش می‌آمـد و نتوانسـت بیاید، روزی مولانا در بیمارستانی نوبت دکتر داشتند، در مسیر راه بیمارستان، آن شـخص تماس گرفته و عرض کرد می‌خواهم الآن به دیدن شما بیایم. مولانا فرمودند: ما بـه فـلان بیمارستان می‌رویم و بعد از آن به دیدار شما می‌آییم، او خیلـی خوشـحال شـد و گفـت: اتفاقاً منزل من هم نزدیک همان بیمارستان است، اما تقدیر الهی غیر از ایـن بـود، راننـده هرچه به دنبال آدرس بیمارستان گشت نتوانست پیدایش کند و خیلی از آن محدوده دور

شده بود. عصر بود که با خستگی زیاد به منزل رسیدند و نه به بیمارستان رفتند و نه آن شخص را دیدند و تا آخر که مولانا به ایران بازگشتند همدیگر را ندیدند.

عبادت بی‌ریا

84- مولانا در سفر حرمین همواره به جاهای خلوت می‌رفتند و مشغول عبادت و دعا می‌شدند، یکی از زائرین می‌گوید: به جهت یافتن مولانا تمام حرم مکی را گشتم تا اینکه دیدم ایشان در طبقه دوم حرم، گوشه‌ای مشغول عبادت و نیایش با خالق خویش هستند، بدون اینکه متوجه شوند پشت سر مولانا نشستم و به دعاهای او آمین می‌گفتم، چنان با سوزدل و آه و ناله دعا می‌کردند، در آخر وقتی ایشان متوجه من شدند، به دعا خاتمه داده و فرمودند: شما اینجا هم مرا تنها نمی‌گذارید. روز بعد دوباره برای دیدن مولانا به محل قبلی رفتم اما ایشان را ندیدم، جای خود را عوض کرده بودند تا مردم در کنارشان ازدحام نکنند.

توجه به خردسالان

83- مولانا به بچه‌های خردسال خیلی توجه داشتند و با آن‌ها بسیار مهربان بودند، یکی از دوستداران مولانا می‌گوید: من و تعدادی دیگر از بچه‌ها که سن و سال کمی داشتیم همراه بزرگترها به مجلس مولانا می‌آمدیم و ایشان ما را با اسم‌مان خطاب می‌کردند، و گاهی سوره‌های قرآن را از ما می‌پرسیدند .روزی که در مجلس ایشان حضور داشتم مرا صدا زدند و با مهربانی خاصی مبلغی پول را به من دادند و فرمودند: برای خودت و دیگر بچه‌ها از مغازۀ سرکوچۀ مسجد، بستنی و کیک بخر و باهم بخورید. این روش تربیتی و توجه مولانا به کودکان باعث شد که از همان آوان زندگی علاقه و محبت خاصی به اسلام و دین پیدا کنم.

رعایت حال هم‌سفر

84- یکی از زائرین که در سفر حج همراه و هم‌اتاق مولانا بود، می‌گوید: افتخاری بود که در این سفر مبارک در رکاب مولانا بودم، تابستان گرمی بود و من هم متاسفانه سرماخوردگی و سردرد داشتم، هوای کولر مرا رنج می‌داد. از حرم که به اتاق بر می‌گشتیم، مولانا به خاطر من کولر را خاموش می‌کرد، هرچه اصرار می‌کردم که هوا گرم است و شما اذیت می‌شوید اما ایشان نمی‌پذیرفتند و به خاطر رعایت حال من گرمی را تحمل می‌کردند.

خان بزرگ!

85- در منزل یکی از خراسانی‌های مقیم تهران یکی از سرداران بزرگ خراسان که به خان بزرگ شهرت داشت، مهمان بود. میزبان از حضور مولانا در تهران اطلاع یافته و ایشان را هم برای ناهار دعوت کرده بود، وقتی مولانا تشریف آوردند، میزبان در جمع حاضرین خان بزرگ را خدمت مولانا معرفی کرد. مولانا که گاهی برای بیدار باش افراد و احیاناً شوخی جمله‌ها و نکته‌های ظریفی بیان می‌کردند، بعد از معرفی آن شخص خطاب به میزبان جلسه فرمودند: فلانی! شما تضمین می‌کنی که ایشان در روز قیامت هم خان بزرگ و سردار باشند!

خان بزرگ که تا به حال کسی چنین حرفی به او نگفته بود از این جمله مولانا به فکر فرو رفت و تا آخر جلسه حرفی نزد و وقت خداحافظی به مولانا عرض کرد: جناب مولانا برای آخرت و عاقبت من دعای خیر نمایید.

مورد اعتماد همگان

86- بین دو نفر از طلافروشان و زرگران زاهدانی اختلافی پیش آمده بود، یکی بلوچ سنی بود و دیگری اهل تشیع. برادر شیعه به خاطر اعتمادی که به مولانا عبدالعزیز اصرار کرد برای حل اختلاف به نزد مولانا برویم، بالاخره وقت گرفتند و نزد مولانا آمدند.

جناب مولانا قبل از استماع سخنان طرفین و صدور حکم ابتدا از برادر شیعی پرسیدند: آیا اگر نتیجه به ضرر شما بود بازهم حکم من را قبول می‌کنی؟ گفت: بله، مولانا پس از شنیدن ادعاهای آنان و سؤالاتی از طرفین حکم را صادر کردند که به نفع طرف شیعه بود، او از خوشحالی فریادی زد و گفت: من می‌دانستم در محضر شما حق من ضایع نمی‌شود، قضاوت‌های مولانا کاملاً عادلانه و به دور از هرگونه رنگ مذهبی و قومی بود.

وصیت برادر شیعی

87- فردی از معتمدین اهل تشیع فوت کرده بود و وصیت نموده بود که مولانا عبدالعزیز بر جنازۀ او نماز بخوانند، در میان خانوادۀ او اختلاف افتاد و برخی از آنان گفتند: باید حاج آقای کفعمی بر او نماز بخوانند، بالاخره چنین تصمیم گرفتند: که جهت اجرای وصیت او ابتدا مولانا بر او نماز بخوانند و سپس حاج آقای کفعمی هم بر او نماز بخوانند که امام مذهب او هست، و به این صورت هم شد و این نشان از وجود محبت مولانا در قلوب عموم مردم شهر بود که نتیجۀ عملکرد مثبت و انسان دوستی مولانا بود.

محبت بیش از تصور!

88- یکی از نمازگزاران مسجد چند روز بود که به مسجد نمی‌آمد، مولانا مطلع شدند که وی مریض می‌باشد، برای عیادت او به منزلش تشریف بردند، وقتی دیدند حالت مریض خیلی بد هست، گفتند: بلیط تهیه کنید تا من حاجی را برای معالجه به تهران ببرم، ایشان خیلی به مردم جامعۀ خودش عشق می‌ورزیدند و دلسوزی داشتند، بسیاری می‌گویند: که از پدر و مادر هم به ما نزدیک‌تر بودند، خود مولانا با پسر عموی آن بیمار او را به تهران برده و مدت بیست روز در تهران ماندند، حتی پسر عموی بیمار که کار داشت برگشت اما مولانا تا آخر آنجا بودند و بعد از بهبودی او باهم به زاهدان برگشتند.

آشنایی در اتاق عمل!

89- مولانا در بیمارستان شهید لبافی نژاد تهران بستری بودند، دکتر معالج ایشان گفت که: باید عمل قلب انجام گیرد، مولانا موافقت نکردند، دکتر گفت: برای معاینه قلب و برخی تست‌ها مولانا را به اتاق عمل بیاورید. مسئول بخش جراحی با دیدن مولانا با دو نفر محافظ در اتاق جراحی عصبانی شد و با صدای بلند گفت: لباس بیمار را عوض کنید و از اتاق خارج شوید، وقتی پرونده را باز کرد و نام بیمار را دید، چهره‌اش دگرگون شد و شروع به بوسیدن مولانا کرد و بسیار عذرخواهی کرد و گفت: شما جناب مولانا عبدالعزیز هستید! من از ارادتمندان شما هستم و سخنرانی‌های به حق شما را در مجلس خبرگان از تلویزیون دنبال می‌کردم، خیلی متأسفم که شما را نشناختم و با تندی صحبت کردم، مرا ببخشید.

مشورت با جوان‌ترها

90- مولانا جهت شرکت در جلسه‌ای در تهران دعوت بود، قبل از حضور در جلسه با تعداد زیادی از علما و تحصیل‌کردگان مشورت کردند، یکی از علما می‌گوید: من در خانه نبودم که مولانا تماس گرفته بود، بعد از اطلاع از تماس مولانا به منزل ایشان رفتم تا ببینم چه امری داشتند، در اتاق‌پذیرایی تشریف داشتند، عرض کردم: خانه تماس گرفته بودید، آمدم ببینم چه امری داشتید، مولانا فرمودند: می‌خواستم در مورد جلسه‌ای که دعوت شدم و موضوعات جلسه و موارد دیگر با شما مشورت کنم، و خیلی خودمان مدت زمانی گفتگو کردیم، بعد از جلسه از اینکه مولانا افراد کم سن و سال و جوانی را مثل ما که موقعیت اجتماعی چندانی ندارند، هم ارزش قایل هستند و اهل مشورت می‌دانند، خیلی متأثر شدم و اشک از چشمانم سرازیر شد!

توجه به زیر دستان

91- مولانا برای همهٔ زیردستان و همراهان خود ارزش قایل بود و به فکر آن‌ها بودند، داماد مولانا ایشان را برای صرف نهار دعوت کرده بود، تعدادی از علما هم مدعو بودند، وقتی مولانا به آنجا رسیدند هنوز دو نفر از مهمانان نیامده بودند، به یکی از حاضرین عرض کردند: شاید آن‌ها وسیله نداشتند بیایند، به منزل‌شان برو و آن‌ها را با خود بیاور. از قضا به محض اینکه او بیرون رفت، آن دو روحانی رسیدند، بلافاصله سفره آورده شد تا عذا سرد نشود اما مولانا فرمودند: سفره را جمع کنید و صبر می‌کنیم تا فلانی که برای کاری او را فرستادیم برگردد. بعضی عرض کردند: مهمان‌ها همه آمدند و او اهل خانه هست و خود را می‌رساند یا بعداً می‌خورد، اما مولانا باز هم مخالفت کردند و گفتند: هروقت او آمد سفره را پهن کنید، بعد از بیست دقیقه که او برگشت، مولانا فرمودند: الآن سفراه را پهن کنید.

انتقادپذیری

92- شخص جاهلی نامه‌ای برای مولانا فرستاد که در آن ایرادات و انتقادات بی‌ربط و بی‌جایی نوشته بود، مولانا آن نامه را در حضور حاضرین جلسه خواندند و در نهایت فرمودند: باید با انتقادات مخالفین خود را اصلاح کنیم، زیرا دوستان هرگز عیوب ما را نمی‌گویند، حاضرین تعجب کردند که مولانا نه تنها نامه را پاره نکردند و مخفی نداشتند، بلکه برای حضار خواندند و آن را سبب اصلاح دانستند!

عیادت بیماران

93- مولانا غیر از عیادت بیماران آشنا که به منزل آن‌ها می‌رفتند، عصر روزهای جمعه و یا هروقت دیگری که فرصت می‌کردند برای عیادت بیماران بستری شده به بیمارستان شهر رفته و به همهٔ اتاق‌هایی که بیماران بستری بودند سر می‌زدند، یک بار که در بیمارستان تشریف برده بودند، یکی از بیماران به مولانا عرض کرد: اتاق ما بسیار گرم

است و از پنجره‌ها گرمای شدید آفتاب نفـوذ مـی‌کنـد، مولانـا موضـوع را بـه مـدیریت بیمارستان اطلاع دادند که فوری رسیدگی نموده و اتاق‌هایی را که پرده نداشتند و آفتـاب بیماران را اذیت می‌کرد، پرده گذاشتند، چندین بار دیگر هم مـردم مشـکلات خـود را در موضوع نظاقت بیمارستان عدم رسیدگی به بیماران و غیره بـه مولانـا عـرض کردنـد کـه ایشان پیگیری نموده و نتیجهٔ مطلوب حاصل می‌شد.

سفره بی‌تکلف

94- یکی از اساتید دانشگاه اهل کردستان مدتی در زاهدان تدریس داشت، می‌گویـد: مولانا زندگی بسیار ساده و بی‌تکلفی داشت، خانه‌اش همواره پر از مهمانـانی بـود کـه از دورترین نقاط بلوچستان در آنجا سکنی می‌گزیدند، روزی پس از نمـاز عصـر بـه منـزل ایشان رفتم، عده‌ای از علمای بلوچستان و مردم عادی در آنجـا حضـور داشـتند. پـس از نماز مغرب اجازه خواستم تا مرخص شوم، اما دعوت کردند شام مهمان ایشان باشم، مـن پذیرفتم. سفرهٔ ایشان چنان بی‌تکلف بود که به انسان القاء می‌کرد اینجـا منـزل اهـل دنیـا نیست!!

بی‌نیازی

95- یکی از پولداران شهر زاهدان مدتی بود که از مدرسه دوری کرده و رابطه خـود را با مدرسه دینی قطع کرده بود، برخی علما این موضوع را خدمت مولانا عرض کـرده و نگرانی خود را ابراز کردند و گفتند: دیگـر علمـا را مهمـانی نمـی‌کنـد، مولانـا بـا خنـده فرمودند: من که کبابش را نخوردم که از قطع‌ارتباط او ناراحت شوم، شما که کبـاب او را خوردید، بروید و مشکلتان را حل کنید!!

شنا

96- مولانا بعد از آنکه در زاهدان مستقر شدند، بارها به زادگاه خود سرباز می‌رفتنـد، در آنجا در رودخانهٔ سرباز که دارای آب بسیار زلال و خوبی هست، آب‌تنی مـی‌کردنـد.

یک بار که با جمعی از علما از زاهدان به سرباز تشریف برده بودند، در رودخانه مشغول آب‌تنی شدند، یکی از روحانیون که بلد نبود شنا کند به قسمت عمیق آب رفت و فکر می‌کرد می‌تواند با تکان‌دادن دست‌ها خود را بالای آب نگه دارد، اما نتوانست برگردد و نزدیک بود غرق شود که مولانا او را از آب درآوردند.

مولانا بعداً فرمودند: هرفرد مسلمان خصوصاً علما باید شنا و تیراندازی را بلد باشند، کسی که ضعیف باشد و نتواند شنا کند و اسلحه به دست گیرد، چطور برای کار مهم‌ترین قدرت پیدا می‌کند، ملای قوم باید از خود قوم قوی‌تر باشد، همانطوری که پیامبرρ از همه یارانش قوی‌تر بودند.

دلداری به خانواده

97- در ایامی که بیماری مولانا شدید شده بود و نگرانی همه مردم و خانواده مولانا را فرا گرفته بود، مولانا که دلهره اطرافیان را می‌دیدند، بارها به آنان تسلی می‌دادند و می‌فرمودند: دارید می‌بینید که دستگاه‌های خدایی یعنی کلیه‌ها از کار افتاده، شما می‌خواهید من همیشه با دستگاه پزشکان زنده بمانم و زجر بکشم یا اینکه نزد خدا باشم، خودتان را ناراحت نکنید، من همیشه همراه شما نیستم.

مولانا تسلیم امر مولوی خویش بود و می‌فرمود: هیچ آرزویی به جز دیدار خدا و رسول برایم باقی نمانده است.

شب وفات

98- دو ماه بود که مولانا در مشهد تحت معالجه بودند و در منزلی که اجاره شده بود به سر می‌بردند، ساعت یک و نیم سحرگاه روز چهارشنبه بیست و یکم مرداد ماه 1366 بود. مولانا قادر به بلندشدن از جای خود نبودند، طوری ضعیف و لاغر شده بودند که از صد کیلو وزن به پنجاه کیلو و کمتر از آن رسیده بودند، خود مولانا فرموده بودند که در سفر حج دعا کردم: خدایا! با این بدن فربه و چاق مرا از دنیا مبر، و در همان شب رسول

خدا ρ را به خواب دیدم که فرمودند: دعای شما اجابت شد، چشمانشان را باز کرده و به بالاسری خود فرمودند: سُرم را از دست من بیرون بیاور. او گفت: مولانا دکتر گفته سرم باید وصل باشد. مولانا دوباره تکرار کردند: سرم را بیرون بیاور و ایشان متوجه شد مولانا حالت طبیعی خود را ندارند و چنان حالتی دارند که گویا اصلاً بیمار نبوده‌اند. فهمید: که احتمالاً لحظات پایانی عمر مبارک ایشان است، سُرم را از دستشان بیرون آورد، همسر مولانا و پسرشان علی اکبر و مولانا عبدالحمید هم فوری بر بالین ایشان آمدند. مولانا خودشان را بر پهلوی حافظ تکیه دادند، چشمانشان درشت و چهره‌اش بیش از پیش نورانی شده بود، به اطراف نگاه می‌کردند و کلماتی را زیر لب زمزمه می‌نمودند، ناگهان دست مبارک خود را چنان گشودند که گویا می‌خواستند با کسی معانقه نمایند، با گفتن کلمهٔ شهادت لبخند زنان ندای ملکوتی: ﴿يَـٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفۡسُ ٱلۡمُطۡمَئِنَّةُ ٢٧ ٱرۡجِعِيٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرۡضِيَّةً ٢٨﴾ (الفجر: 27- 28). @تو ای روح آرام یافته! به سوی پروردگارت بازگرد، در حالی که هم تو از او خشنودی، و هم او از تو خشنود است!. را لبیک گفته و جان به جان آفرین تسلیم کردند.

«إنا لله وإنا إليه راجعون»

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

خاطره‌ها از مهمترین رویدادهای زندگی انسان‌ها هستند که به سادگی از ذهن‌ها محو نمی‌شوند. کسانی که با حضرت مولانا عبدالعزیز / حشر و نشر داشته‌اند، خاطرات جالب و آموزنده‌ای از این عالم ربانی به یاد دارند که بارها مشاهده شده، وقتی خاطرات خود را بازگو کرده‌اند نتوانسته‌اند احساسات و تأثیرات خود را کنترل کنند و اشک از چشم شان جاری شده است. شایسته است همه دوستان و نزدیکان حضرت مولانا، خاطرات خویش را به رشته تحریر درآورند تا نسل جدید با این مصلح و مربی دلسوز بیشتر آشنا شوند.